

۷۰

مجمع اسلامی مسکن در روح اسلام
کنسول از اسلام کاتر

مسنون
۱۴۰۵ هجری
۲۰۰۵ میلادی



ج.شورای اسلامی

الله وَمَا يَرْبِي كُلَّا

~~15~~

✓

49

12

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100





۱۴۵۳۸
۹۰۳۶

باب پنجم کتاب اصول کافی این باب معبد است
این باب بیان اینست که پرستش کشور شاه تبریز

بیزیست و ایکد که ام قوم اهل حقند را این باجیا

حدیث است حدیث اول از حضرت صادق علیه السلام

شده که فرموده قرآن غید الله بالتوه فقد

کفر و من غید الاسم دون المعنی

فقد کفر و من غید الاسم والمعنى

فقد آشک و من غید المعنی ما يقابع

الاسماء عليه بصفاته التي تصف

به نفسه فعقد عليه قلبه ونطق

به إسانته في سرمه و علانیته فوالله

اصحاب آدمی المؤمنين عقاشه التوهم

بیزی برادر زدن خود را در درن حقیقت پی داشته

بازدید شد

۱۳۸۷

عنوان چنانچه در هم مخاطب باشد مثل علم و قدرت که مطلع بر
دمثل نیم بلوبرین که اسم جنس است و مثل زید و سعد و کعلم
شخصت الکفر عبادت خدا نگردت و حمله باشیم یا جام
لقطع الله والرجمون والرجمون دمانند آنهاست و حمله
لقطع موضعی له آنست اگر حقیقت باشد و مستعمل در آنست
اگر جاز بشد و حمله معنی بقوع نیم و رکون حین و
در تنه بیاید یا بفتح نون و الف مقصود اصلی است
و آن صاحب عنوانیست که عنوان آن جاری از آن است
مثل فرد حقیقت آنهاست که متضور شده بوجه ادم که نهاد
و حمله بصفت عنوانیست که خارج از صاحب عنوان باشد
دان مفهوم مشتق دمانند مشتق است و حمله عاشر
مشتق چاره مجرد و بجزیه و ضمیر اشاره و موصول
دامتال آنهاست که خارج است از آنچه محمول بر آن باشد
و نزد یک باین است اصطلاح خوبیان صاحب قات موسی
لغة والصيغة كالعلو والسواد و آما الخ

فَإِنَّمَا يُرِيدُ دَوْلَةُ النَّعْتَ رَهْوَانِيُّمُ الْفَاعِلُ وَ
الْمَفْعُولُ أَوْ مَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ مَا مِنْ طَرِيقٍ لِلْمَعْنَى
كَثِيرٌ وَشِبْهُهُ وَمَفْهُومُهُ مَا اسْمَاهُ عَجَامِكُ
مَحْضُمُهُ ذَاتٌ فَرِدٌ حَقِيقِيُّ خَوْتَ مُثْلُ اعْلَامِ
أَجْنَاسِهِ وَصَادِرٌ مِنْهُ آنَتَهُ مَفْهُومُ مَا اسْمَاءُ
وَمَا نَتَهُ آنَتَهُ حَاجُ ازْفَرِ حَقِيقِيُّ خَوْتَ يَعْدُ عَبَادَ
لَنَذَ كَانَ كَمْلُوبْ بَاسْلَامِنْدُ بَرْ جَهَارِ قِيمْ سِيَا شَنَدَ قَلْ
لَكَ كَعَبَادَ حَنَادَنْدُ كَنَهُ بَاعْتَهَا رَتْوَهُمْ أَوْ بَعْدَهُ اِينَكَهُ لَفَعَهُ
لَنَذَ كَهُ اسْمَاءُ ازْعَيْنُ فَرِدٌ حَقِيقِيُّ حَذَاتُ مُثْلُ
لَكَهُ كَهُ ازْجَتَهُ بَدَنْ شَمَرَ دَمَلُ كَهُ اَدَرَادَهُ نَشَمَرَ دَجَ
ازْجَمَلَهُ اسْمَاءُ أَوْ عَلَمُ شَخْصَهُ أَوْ خَواهُهُ مُثْلُ حَتَائِهِ كَهُ كَهُ
وَجُهُ دَقَدَرَتْ دَعَلَمَهُ شَمَرَ دَيَّيْ قَصَدَ مَجَازَهُ عَالَمَ رَامَشَلَهُ
بَعْدَهُ عَلَمَ قَايمَ بَنْفَسِي شَمَرَ دَيَّقَيَامَ مَجَازِي دَبَرَانِ تَيَاهَ
اسْمَادَ كَيَرَهُ مُثْلُ كَهُ لَفَظَ آلَهُ! عَلَمُ شَخْصَهُ دَيَّيْ شَمَرَهُ
وَچَوَ اسْمَهُ تَوَاهَمَ غَيْكَنَهُ خَيَالَهُ كَهُ مُسَى رَتْوَهُمَهُ كَهُهُ آنَ تَوَاهَمَهُ

و عبارت معنی نیز گردید اندکا دین **سته** قسم بین نیت بن ملتوی
بچه کریک کش هسته قسم اهل شیعه چه اجتماع متقابلین از جمیعت
جایز است چهارم که عبادت کرده معنی را بفرز اور درن استما
برادر باعایت صفات او را حدا ندسته با آنها خوش بخواه
پس از طه مثل علیم و سمیع و بصیر که در حکیمات صحیح شده
و خواه بعلمه خبر رسول و اوصیاء او علیهم السلام اهل کرمه
و در حکما از آن امر بولایت ن صحیح شده مثل سیفون پذیریت
رل خواه برآن فروع اولون دکویا شد آن زبان اور پیمان کار
خواه کار دل بشد داین متعلق است بعقه و در آشکار اکار رخفا
که کار زبان بشد و این متعلق است بینطبقی این جمله همچار
شیعه امیر المؤمنین علیهم السلام اند حقاد ریگان اکریه خواه شیعه
اد و امامی پسند شیعه او نیستند چه تعمق و پروردی ظن در اس الی
میکنند و آن باعث هلاک است حدیث **دقیق** و **قبه علیه شیخ**
ار لشک هم المؤمنون حقاد در درایت و یکدیگر بهین هدیث
بجا اصحاب امیر المؤمنین هم المؤمنون واقع شده و حاصل شد
یک است چه غیر شیعه حقیقت امیر المؤمنین مومن حقیقت نیستند
و مشک کشد حقیقت هم سروری ظن شرک است حدیث **ستم** هن
هشتم ابن الحکم آنکه سهل آنها بعبدا الله علیهم السلام

شده را عبادت میکنند پس تحقیق کافر شد و چه عبارت
گردد که چیزی را که وجہ آن نیت گردد را ذهان حادره
و آن معنی حق نیت **سته** که عبادت کرد **سته** را نه معنی را پس
شده **کشت** که اکریه داند که میسیحیک از اسماء الرحمه تعالی
عین مُنتی نیت و بهره متفاوتند اتفاقی در اسمی از اسماء
ناتج از از تقدیم اسماء که در حکیمات کند **مثل اکریه** میکنند
که سلوک بطریق خلاصه میکنند پس اسماء مختلف فرمای
که نیبا شنیده بغلط آن کردنها رهیش نهادم غلط را داخل آنکه
دیگر امیکنند مدارا بعنوان مجموع آنها تصویر میکنند حال
آن صحیح بر صحیح چیز صادق نیت چه بعدم صدق چیز و عدم صدق
مجموع کن جیث المبحوح لازم است **مثل** که کرام علم الکتفان گفته
و بدین معنی در فکر میکویید که عالم بعلم اجمالي است رایحه الففت
تحقیق ای اسماء عادمه نمیکنند **میکویید** **سته** حقیقت پیغایت
کرد اسماء را حقیقت نه معنی آنها چه آنها عده ندارند و اسماء
بی مُنتی اند **سته** که عبادت کرد **سته** را نه معنی را پس تحقیق پیش
شده **کشت** که مشتق منه اسی از اسماء موجود در طاریخ نه
نفسه قدیم میشمار **مثل اشاعه** معلوم است که کمال هر زانی که
صفته موجعه کمالیه اراده پس از تحقیق صفره است بس عبارت **سته**

و آن تقاضا نایکنہ مالوہ راعلہ این سنت کے متعدد است
 مشتقہ کے متعدد است بخواه تقاضا است کہ محل است کے عین سنت
 باشد جو آن نسبت بغیر صور پایا شد سب سی ذات پر عین ذات
 نسبت و الاسم غیر الاسم فی غیر الاسم دون
 المعنی فقد لکفر ولم بعد شيئاً من مفید الاسم
 سام و المعنی فقد لکفر و مفید اثنین و من مفید
 المعنی دون الاسم فقد التوحید شرح چون فارغ
 شد از بیان حق در لفظ **الله** شروع کرد در بیان حق در
 جیع اسماء الحرم بیان چهار قسم یاد کرد که مقدم میں
 حقنہ چه مضمون این فقرات با مضمون حدیث اول کے است
 یعنی دیر اسحق از اسماء الحرم غیر مسمی است **الله** این سنت کے مفترم
 مشتق است یا مانند مشتق است آن غیر انتیت کے معنی
 و مقصود اصلی است و آن وات بتوهم ضلایق در نمایید و این
 اشاره است بطلان ذمہ ب **الله** از چهار نہ ہے که در شرح تقدیم
 ادل کذشت پس که عبادت کرد اسیم را نہ معنے را پیش گفت
 کہ کافر شد عبادت نکرد چیزی سیرا این اشاره است بطلان
 ذمہ ب **الله** از چهار نہ ہے کہ عبادت کرد اسیم را نہ معنے را پیش گفت
 کہ کافر شد عبادت کرد چیزی ب **الله** از چهار نہ ہے کہ عبادت
 معنی نہ کرد ن و این اشاره بطلان ذمہ ب **الله** است

عَنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ وَ اسْتِقَااطِهَا أَدْلُهُ مِمَّا هُوَ مُشْتَقٌ

قَالَ فَقَالَ لِي يَا هُشَامُ اللَّهُ مُشْتَقٌ مِّنْ إِلَهٍ وَ إِلَهٌ

بِقَنْصَهْ مَالُوهَا شَحْ محله به است تقاضا این جامستن
 منه است داعطف آن رقبیل عطف مقمو
 بالله است بر چیزی که تھید بشه **شل** الحجت زید علم عین اجنب
 علم زید بملک در لفظ **الله** اغلاف نہ امہب یا رشد **صبا** قامی
 کفته که در آن بیت قول است و آصح آنها است که علم است و مشتق
 نیت و این حدیث ابطال آصح و دایمیکنده **الله** بر دزن غالی
 بعنه فاعلم پس جلو ازان مستحق عبادت غیرت که حسین بن خدیج
 از الله بر دزن رضک فعل پاسنی متعدد است پس مفعوله را ملوم می‌نمایی
 پیغمه مشتق عبادت بفتح حاچنا نبیه دعا و محبیفه کامله و معرفه
 است و الـ **كـل** مـالـوـه و اـلـلـا مـالـوـه الفـلام **الله** از براعی عهد
 خارجی است **يعـانـالـلـهـ** حالیت این اشیاء و صفات آنها است اـنـدا
 مـانـدـهـ عـلـمـشـهـ درـاستـعـالـاتـ وـحـدـالـفـانـ توـهمـ کـرـدـهـ اـنـدـکـ عـلـمـتـ
 حقیقت **عـلـمـتـ** روایت است از ہشام بن الحکم که پرسیدم امام جعفر
 علیہ السلام از مشتق منہ اسم الله تعالیٰ تاطا ہر چون ہر یک مشتق
 است و ہیچ کدام از اسماء اجناس داشتم و مانند آنها است
 از ہمہ لشکوں آن بخواه لفظ **الله** از چه اصل مشتق است ہشام گفت
 که امام علیہ السلام در جواب گفت موافق امام لفظ الله مشتق است از الله

۱۸۰ هب هر یک عبارت کرد ممکن است این اسم را پس کار او
تو جیهیه است ز کار دیگر این اشاره به حقیقت وعده بخوبی
چهارم است از آفهمنت یا هشام قال فقلت زید بن
چهارم هب
قال اَنَّ اللَّهَ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ اِسْمًا قَلَوْكَانَ الْأَ
سُمُّ وَهُوَ الْمُسَمِّيُّ لِكُلِّ اِسْمٍ مِّنْهَا الْحَمَادُ لِكُنَّ
الله ممتعه يدل عليه بهذه الاسماء و سلطها
غيره یا هشام اخبار اسماه الا سؤول والملائكة
اسمه للمشرق في الشوب اسماه للمغرب في النار
اسمه للمسق شرع چون رسانیدکه اسلی اسماء الحی
غیره است محالان راشتباه باشد
در آنها امام علیهم السلام میغیرما یکه آیا خدمتی ای هشام گفت
هشام پس گفتم زیاد کن برای من بو ضمیح سخن را مصلحت
این است که دلیل حقیقت از برای این مطلب صحیح است با هر خدمت
بعده این مطلب امام علیهم السلام گفت به سخنیک از برای چنان و نه
نود و نه نام است بنابراین مطالب صحیح است با هر خدمت
که در اندیشه این نت که همچ گدام از اینها مراد فیض نیست
ان نامه

کس امری بخواستها المعنی عین مُسْتَحْدِی هر آینه می بخوهد هر آینه از زنگ
زنام که عین مسخر است سخت عبادت **حَلَوَانَ** است که اگر شنید
آسم از آن نخواسته اسم عین مسخر است چنانچه محل الفاظ از
ماده اند در مثل **عَالَمٌ** و **قَارَ** که بعنه علم قایم بتفصیل برای
قیام ججازی و قدرت قایم بتفصیل برای قیام ججاز رسیده اند
تعهد **إِلَهٰ لَازِمٌ** آیه ععلوم است که مفهوم علم غیر مفهوم
قدرت داشت دفعه کدام حرض خود خویسته مفکران مکابرہ
میکنند خفی غاذکه این تقریر مبنی برین است که مقصود ابطال به پیش
پاش کرد و ای اختران کرد و این درایلک ای ایک ای ای ای ای ای ای ای
و ای مقصود ای
یک ای
باقی لغوت جلال عصیفات کمال اسماء آن ایم باشد که
حقیقت در ذهن درآید و این باطل است بهینه و تنبیه این
کذشت در حدیث اول باج تم دلیکن چون این باطل است
اولله تعالیٰ رات خارج از **سَمَاءَتِ** بیان این آنکه لالت
کرده مشخص برآید باین اسماء و هر یک از آنها خود است
ای **هَشَامٌ** ای
دنیت و ای
نیت و نار ایم ای
سواضع ای
در یک صادق خی ایند و خبر را خایر و ماء را نایر ثوب زاده
ش نار **نَاسِرٌ** نیتی قوان کفت به خیال اینکه قیام ججاز است

و را طلاق مشتق پیشہ الہی مانند این هایت نند و برکت
مسعی صداق می آئینه مخفی غاند کے از این شرع ظاہر شد کے الف
لام د- لٹا کول دل مل شد ب دل مل بوس لائق از احمد خارجی
آفھم ت یا هفتمان فهم آتند فع بید و قضاصل مه
اعدا تنا و للحدین مع الله عز وجل فیہ مل
یغم قال فقل دقعت ادله یہ و بتلت ما هفتم و
قال هفتمان و ادله عاقدہ فی احدهیۃ التوحید
قمت مقامی هذ ش مناضله تیراندازی رام حشم
اللحاد میں از حق بیاطل کروں و حملین جا اشرکت
بع آیا خمیر لر انجه را لکفتم ای هشام فهمیت کو وضع کنی باں و جما
دل کنی باں دشمنان مارا د کنی را کہ شرک قرار داده اند
بند دند عز وجل غیر اور اکفتم آری مخفی مانک عطفه
للحدن از قسیل عطف صفتہ بر صفتہ دیکرت از برای یک
ذات و مجمع خالق شیعہ مام میتہ این وصفت دوازند
هشام کفت پیام علیہ السلام خرمون فایدہ ساناد تو راخداونه
باں و پا بہ جاندا و تو رای هشام کفت هشام پیش مخدا پسک
غالبیشہ بمن یک کیع کفتکو توحیدیہ ایتارا مام و ران
ملعین است کہ تا اصرد رکردار این جا ایتارا مام و داین حدیث
بشم اتفاق میکنم یا ایمکن تا باین مرتبہ در علم رسیدہ ام ببرکت
دعاء حضرت علیہ السلام داین حدیث می آیدی بالذکر تغیری
در باب شازر ہم کہ با تعالیٰ اسحاد و اشتعاق است
حدیث چھارم عن عبید الرحمن ابن أبي مخران قال

كنت إلى أبي بعقر علی سلام و قلت له حملة الله
فذاك عبد الرحمن الرحمن الواحد الأحمد
الحمد قال فقال إن من عبد الله اسمه دون
السمى بالاسماء فقد أداشره وكفره محمد وألم
تعبد شيئاً ملائكة الله الواحد الأحمد العبد
السمى بهذه الاسماء دون الاسماء والانماء
صفات وصف بها نفسي تعالى شرح الواحد
بستر يحيى وصفات رب رب بي ما نبذ الاحد فنقم
اصلاً للحمد كرد رحاجتها رباء وآدر ندو تفاص
له ش در شرح حديث أهل باب حملة عذر حقيقة الشا
وصفات وحملة ينكر اسماء صفات اين نبتكم اشخاص
تحمده بالذرات ومتخاير بالاعتبارات ينبع الشمامشيات
باد در حکم مشتقات وخارج است از فرد حقيقة خنز
آن اسماء صفات از هرای ابطال نه هم بمعیت هن که میکنند
لحفظ آله يلطف الرحمن نیر عالم مثل صاحب خاتمه
إله الاماهه والوهنه والوهنه عبد عباده
منه لفظ الـ الله و اختلاف فيه على عيشهن قوله
ذكرها في المبا انت اصحابهم علم غير مشتق ومثل این
هشام که در کتاب شیخة اللئیت باب بیج در بحث شما افارق ضمیر
الحال والمتغير ما جتمعاً لغصه که الحق قول الاعلام ابن مالک
ان الرحمن لیصن علیه بلی علیه و زر صفات هاتفه از هرای
ابطال نه هم بمعیت هن که میکنند که اسماء الصفات اما باقی

آن صفات نفلت نیت

که خیر آنها باشد نه ارد و صاحب آین نه هب طافه اند **طایف اول**
 جمعی که میگویند که عالم مثلاً عین علم قایم بضرت تلقیام
 مجازی چنانچه نه کو شد در شرح حدیث حرم باب **قلطه**
حزم حدود فیان است که میگویند موشود رحمان بهین الفاظ است
 چنانچه نه کو رسیده در حدیث هفت باتاز دهم و هم موافق است
 آنچه می آید در حدیث سیم بات پاتر دم که سالته عن الاسام ما هقال
 صفة **نحو صوف الاشراف** حزیر با خداوند شرک کردن در
 عبارت دجاله این بجا چنده حزیر احادیث کردست **بعده روا**
 بیت **ب** از عده الرضیان پسر پیغمبر اخوان که گفت بنشتم **بامحمد** غیر علی
 میاکفت مراد ما شرک از بعده را و یا است بکرد از خدا و نه **بوقریب**
 تو آیا عبادت شنیم این نسخه ماه رحمه و رحیم داده آنده
 محمد باشد **ملوک شنبت** که اسم آیا عین مسیح است **روا**
 گفت که **پیغمبر** امام علیه السلام در بیان این مسیح است میگویند
 هر کجا عبادت کرد اسما را مسیحی باشها را پسندیده در عبادت کرده شنیده
 اسماه و تکرک عبارت مجهوچ بحق کرده و من **مجھی** شد و عبارت
 نکرد **چیزی را ملکین است** که مقصده او بعایت مرجح طریق است دایان
 سخن که اسم رانه از آن حیثیت است عبارت میگذرد در زمان است بلکه
 از آن حیثیت که خیال کرد و که در رخارج است پس اعزام جمهوری
 که در شرح حدیث سیم کفیم در شرح دلالات **غیرالمیت** نا اخزان جا
 نیز جا است بلکه عبارت کن آن ذات را متحقق عبادت و امد
 اهد مقدم است معنی باش **چهار اسم است** ز این اسماء را برتر کن
 این **شما مشتقة** چند است که شناخته آنها خواهد شد **ملکین است** که بعده کنم

A

الكتاب المقدمة

A

خدا ای تعا ای فرمای خست و سعی علی گفیار

الله علیک السلام فاعل پس پرد ن کن و بیگان

از پای خود **غایل** غایلین خود را **کفاند**

ان غایلین محبت به از پوست همار مدعی **لا**

الست که غایل از جلد قبر بوده و ظاهر **اما**

حق بمحابه و تعالی ام مطلع ان فرموده تا آمد

موسی علی گفیار اهل معلم **سلام** تواب ارض

مقدس را مس کند و بحکمت از بی پایان و بس

مشهداں کو چیند این علم طریق تواضع و استیکه

بساط مملو باعایین نتوان رفت **لهذا**

طایفہ ز سلف چون بسته جانی قدس شریعه

خَلَّا إِلَهٌ إِلَّا نَسْتَخْدِمُ فِي هُنْدَانِيَّةِ مَنْ نَاصِبُكُمْ لَنَا

مرا پوستش کن و اینچه مخصوصه بر لفظ بزرگ حید

که منtri علم است پس از اقسام عناصر تفصیل

نحوه فهو يه **دَائِرَةُ الْمَلَكَةِ** وبِيَادِ أَيْدِيهِ عَادَ اللَّهُ

کری بولای اینکه مولید کنی دران یا هن تواند بنا یاد

كُنْتِ إِنَّ السَّاعَةَ بِدِرْسِكِي سَاعَةً شَخْصِي أَيْمَانِي

اینده است آگاهی‌ها یخواهم که بینان دارم

وقت صاحب اپ کی وجہ تحقیق بعد ای

که وقت آن معلوم نیست آتیم و استند است اگر

اخفاء اعم سبل خفاف سند معهم نسبت تکرار

دليست كم ظاهر كربلا نبر انوا الخ

卷之三

ان پائی بھئن سیر می فرمود **لہت** کی کہنیں والیں

طلاسم و هست تاریخی بوهنه یا این

نیز کھترائی نعلیٰ بیکن یعنی لخواران

عَنْ أَهْلِ قُرْبَةِ الْمَسْكِنِ رَحْمَةً اللَّهِ

علیه فرموده که عکوٰ نیا اخیر را از دل بیرون آفکن

عزمیں عالیہ فریب قدم بود کہ وہ انکے بعد سنتکہ

بِالْحَمْدِ لِلّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَكُلُّ نَارٍ وَمِنْ كُلِّ أَنْتَ

تَذَكَّرُ كَوْشَفُ الْأَنَارِ

بُولْنِيَّدِمْ وَأَبْرَايْبُوبْ دَاسْتِحْ بَسْعَيْ سَهْرَهْ

فِيَابُونِي مَرْأَةٌ حِيرَنْيَا زَوْجُهُ مَدْسُونٌ بَعْدِ

و هي كلام است ادعى نا الله بدبر سبکتم

دبر این تقدیم مراد امت وی باشد **القصة**
 یون می می نلیم پیغمبر کرد و در مردم قدر
 قرار گرفت خطاب در رسید که **همایلک** وان
 چیزی است **یکنین** یا **اموسی** بدست راست
 قوای موسی حق بمحاجنه و تعالی پیخته **ایمان**
 موسی و دفعه هیبت باشی گفت و پرسید
 که پد اری در دست اسفهان متصمن
 تغییب است یعنی اکاه باش تا خلیبی پنی **قال**
 گفت یا موسی **جیھات** این عصای من است
 وان عصای از چوب هوره است بویه

باتیمه یعنی قیامت پیش از آن است تا پادا
 مت داد شود **کل** **لطفی** هنر نفسی **پاسوی** اینه
 شتابد از عملها و میکند **فلا** **یصد** **نک** بیس بیله
 که قابان دارد **عزم** از ایمان بصامت **من** **لا**
میخن ایک که نیکر و دیرها بوقوع ان **واسع** و
 پیروی کرد است هوا کی ارزی نفسی خود را
 پس صد و دو بیو بکرد ایند این دو کار زد
 هر و فقری **که** **هلا** شوی خطاب یا موسی هست
 و مراد امت او بین امام **ای** **بد** و فضه ابو
 لیث بیانند که از او و **آن** **احیر** **نک** **ما** اینجا هم
حضرت پیغمبر است **صلی الله علیہ وسلم** و دبر این

اند کن در راه با موسی علی بنیات الله علیه السلام
 سخن کفی و از ساعتی هم امداد رانکه
 داشتی و باد شئون وی حرب کردی و چون
 در خواب بودی راه ای را حافظت نمودی
 ولی بر جا در سید کی تنه ای ریسمان فَ
 شعبتین ای دلی شدی چهار چون بوده یعنی
 زدی در رخت سایه دار شدی و هر چند
 مرغوب موسی بودی براویدیده امدی
 و بعد شیرهای تبره چون شمع و چنان نزدی
 ری چون می بدم احلا کل قفت که همه با او
 کارها است قال کفت خدا تیجا کل لفظها

لهم

طولان ده کتر و سران در شاخه ده رزان
 سازن شستانده و نامش غلیق بود یافته از آن
 علی بنیان علیه السلام میلت بشعیب رسید
 در از ای با موسی رسید القصه جواب داد
 جهت تعدد انعامی ای افراد و گفت اتو کو
 تکیه میگشم هایها بران عصای چون مانند شمشی
 در راه و همکر بر سر دسته میباشم و میرین
 قلهش صفره هر سیم بول از درخت
 هایها بدآن عصا علیه همی برای کی سپند
 آن خوب و بیخها و مردان آن عصا های
 اخوه کارها ای دیگر هست ای رده

اند

یاموسی علی‌بنی‌آدم و علی‌اللہ علی‌السلاطین بیکن او را
یاموسی علی‌بنی‌آدم و علی‌اللہ علی‌السلاطین حضرت فوجی
علی‌بنی‌آدم و علی‌اللہ علی‌السلاطین کان کرد که از دا
چیزی علی‌بنی‌آدم و علی‌اللہ علی‌السلاطین بیکن او
دان از قسم ای خوبی فی الحال او از غلطیم کو تو
وی رسید باز تحریست قاداً همیزی بینها
ان عصایی بود ^{تسوی} می‌شافد ^{جهاب}
او در دهان که او از امار زرد شد ببر کی عصای
بعد از آن بزول مشد بو از مشترقین ی
و در از مشد و برج هارقاً مسخر کر تار
فتن افراز کرد و می‌گزارهای دهن او

هفتاد یا همراه از رع بود در همان راه به
دند انهای خود را داشت می برد میدید
مشیب بسلکهای عظیم دستی یا لقمه کرد
و در هنچهایی بنزکر از پنج بیکنی فتحی دری
پونهوسی ۱۲ دین ادین توسان مشهود روی
بکر بزرگ نهاد **قال خذ حاکفت خدا تعالیٰ**
که بکیر قل لا تخفف و مترس از روی سعید
هاسیئر بھا الاؤ لی در حدیث فارس
ستخ است که نیت خود پیور و رکار تو صبح
و زن شای عمل اکتفته که مرد النست که عاصم است
سچانه پیچن ها حصوصیت و متفق بگذشت

قطعه داد رزمان کن شسته دید و قطعه دید
 که در کار دیدن است در زمان حال پیش
 و قطعه ای که از نظر اخواحد که نسبت دارد
 اینها پیشنه بخلاف انکسیک در دست داد
 را که هر آن ریکھار داریک حال پیش
 و نظریان زمان کن شده و حال پیش عجیب
 پس علی خدا ای عز و جل معلومات از قبل
 علم کسی است که رسماً دارد دست
 دارد و علی معلوم تاریخی این دور است
 اشاره باینچه ملای رویی در معوی
 لامکانی کرد و نور خدا است بین از شو

رایند نیست مثل علم ما بجزیخا چنانکه
 علم بعضی چیزها در زمان کن شده هم داشته
 ایم و بعضی چیزها هم میرایم که اند آیوا
 بولیمان که قطعه از آن بروک باشد در دست
 سه شخصی بگذرد آن رسماً دارد برای
 چشمودی پسل مو^{رس} بسم بخارات چشم
 در حوزه های بیرونی افغان رسماً از اکبر ببر
 چشم از این می گیند و آن زنگ که میگیرد
 ریک دیگر امی گیند پس نظر بیدن امور کن
 شده و حال اینها باشد چنانکه قطعه
 از آن رسماً دارد از نظر و گذشتہ آن

مخنها نهایت اطمینان است که ناچار است که بان
 نهایت طابع سد پس لازم است بوعاقل
 که صبر کنید و از محتی را اثائق کنید از هر کوکه
 شوند پس هستیکه بکوهانیدن آن محتتها
 در وقتیکه روزی اور روز و بینهاست خود را نویسند
 فیاضیست در مخته زاده ای داشت که هر کاهه
 که از برای محتها نهایت مقدار شد که ممکن نشد
 ذوال آن محته نیشید و اینکه بان آنها متبعد
 نیست این صورت باید خواهد بود از نواع از
 یعنی فارغ بود از سعی در رفع آن زیرا که
 بودن چاره و توان بران سودی نداشت

ماضی و مستقبل و حال زنگنا است :: ماضی
 و مستقبل شنیدن تو است :: هر یویک چند
 و پیش از کی میتو است :: از بعضی صوفیه
 پرسیدند که علامت و نشانه صبر و محبت
 کف تو کشکه پنهانی کردن بد لعما (حضرت)
 ابی جعفر مجتبی بن علی بن موسی ابی جعفر علیهم
 السلام منقول است که او از پی خود
 الحضرت از پدر بید کوار خود و الحضرت
 از پدر بید کوار خود و الحضرت از پدر
 بید کوار خود علی بن ابی طالب علیه السلام فقل
 فرمود که الحضرت فرمود بد مرستیکه از پدر

باشد یا بقیه مقام نظیر خدا حافظ رسلا
 مت باشید که در وقت ویلای میکنید خواست
 عرض کند ای پدر بد کوار من منتظر لعما
 دیگر شدم آن رهیوا هی تشریف بیاودی بون
 من دیگر مجال نیست بینی غیر مقامات
 داکدر ان حال چه قدر هم قدر لسوه
 خشکیهای پدر بود چون شنید که وارد پدر
 اب خواست والحضرت ایند اشت بد
 چون ^{بالت} داد ران ^{حال} ^{بالت} بود
 این وقت خواست پدر اسلی بد هد
 عرض کرد ای پدر بذر کوار صدم مراسمه

مکاریک تعب و نهت ان زیاد شود و فتن
 نیست که این در صور تیست که اینکه ایند
 که نهت این از این مدل است و ماست این
 بوای الکثر هم ناد رسکر از بعلی ائمه
علیهم السلام چنانچه الحضرت خو صبر
 نمود و مختهها ^{اینکه در عصب} خلافت با ایشان
 رسید بود حالا پیاس صبر حسینی صبرت
 کجا بود افقی که متنه صد ابلند شد ^{صلد}
اقل چون **علی** بر وقت ار تعالی شرسید نعمه
 لشید ^{یا} آبتاباه **علی** متنی السلام این ملا
 سلام توییع میکنید هر کام لیک مقدّم

در اخالت پدر بند رکوانم دادیده مکه چشمها
ی مبارکش در اطراف خیره رکوش شست کویا
نزویکست که روح از بدن مبارکش مقافت
کند صدای سیم که در آن حال بلند است
صدای علیام کر من زندگان و نبود یا
پیدا قبلاه و آتیه هادا یا تندید باین قدر
ت حضرت پرون اند از خدمه کاه و از غیر این
شد و بتازی راه فی رفت علیکم سایر شهداء
که بسیع است بوسرا لیف ایشان از خضره شد
و سر اس ایست که حضرت اقوت و فنا
ماند بود طولی کشید تار سید بوسیغش

که با یک دلکتر شکن از ده باب تو دیگر غصه
من این آشنه باش عرض دیگر هم کرد و ضرکرد ی
پد من عنیکویم تو شرف بیا و رسولی عدم قد
جی بر دست دارد و میفراید یا ^{بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ}
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ که بلند شد
صدای حضرت بعد در جمیع جون ناله
علیکم را شنید پی اختیار شد فرمود یا
بنی مظلوم چون دانست مقصود علیکم
چیست حال ای مکری وفات حضرت است
شاهدش این حدیث است که علیکم
سینه سلام اللہ علیہما انقل شد است که

حقد است که مومن را میباشد و شکی بیست اینکه
آن اعتقاد است به تراست از همه چیز اینکه تردد
اعتقادات حقه حلو دارد روحش است و کسی که
اعتقاد نباشد فخلد در زنا خواهد بود بلکه
اعمال حسن نمایند که اگر کسی انها را بخواهد و بخوبی
حلو دارد زنا نباشد و خواهد بود و اعتقاد است
کافر بیدتی است از همه ای و ظاهر است
که اعتقاد است کافر موجب خلو داد است
درینما بخلاف اعمال و مباین توحید دفعه
ست و استکانی که این مقام کردند که
تمهار حدیث منافق است باحدیث

أول

بَعْلُ اَنْسَكَهُ تَوْجِيهُ رَدِ الْكَرْهِ اَنْدَ بَاِنْسَكَهُ عَلَى
 بِيْتِ لِامْطَلَقَّا خُوبِيْ عَبِيَا سَنَدَ وَهَرَكَاهَ لَعِيْمَ
 بَيْتَ بَعْلِ بَهْرَاهَ اَسَعْمَلِ بِيْتِ خُوبِيْ بَاِنْ
 وَنِيتَ بَعْلِ اَرَانِ بَجَرِ بَاشَدَ وَلِيْكَنِ دَرَعَلِ
 بِيْتِ بَعْلِ خُوبِيْ عَبِيَا شَنَدَ سُوِيْمَ اَنْكَهَهُ
 اَنْ بَاشَدَ كَجُونِ هَوَمَنِ بَيْتِ خَيْرَاتِ بَسِيَا
 عَبِيَا سَنَدَ اَعْمَلِ وَبَعِيْهِ اَنْهَا وَهَاتِ عَيْكَنَدَ وَافِي
 مَيْكَنَدَ دَرَبَلِ بَعِيْهِ بَيْتِ دَارَدَ كَهْ كَنَدَ اَنْ
 كَلِيْسَتَ اَرَبِيَا پِسَنِ تَوَالِيْكَ لِسَبِلِ بَيْتِ حِيرَ
 هَوَمَنِ لَادَهِ مَيْلِشَوِيْ پَيْشَتِرِ اَسَتَ اَرَتِيْكَ
 لِسَبِلِ بَعْلِ بَاوَدَادَهِ شَوِيْدَ وَبَيْنِ تَوْجِيهِ دَلَبَتَ

كَهْ اَنْ اَهَلِ بَيْتِ عَلِيِّهِ السَّلَامِ مَسْقُولِسَتَ
 كَهْ فَرِزَنِدَ اَرَمَ هَرَكَاهَ قَصَدَ كَنَدَ مَعْصِيلَتَ نَوِ
 شَتَهِ مَخْلِسَتَهِ بِرَوَانِكَرَهَ بَاشَدَ اَنْ مَعْيَنَ
 رَاهَ هَرَكَاهَ نَيْتَ دَرَبَرِ نَعْدَيَتَ دَهَارَكَهَهُ
 اَنْ اَنْسَكَهُ قَصَدَ مَعْصِيلَتَ عَقاَبِ لَهَوَاهَهُ
 بَوِ دُوِيْهِ اَنْكَهَهَ دَاهِنِ بَاشَدَ كَهْ بَيْتِ كَهْ بَاوِ
 عَلَى بَاشَدَ وَضَيْتَ بَاشَدَ هَتَرَهَ اَرَ
 عَلَى بِيْتِ بَيْنِ جُونِ بَيْتِ عَلَى حِيرَ كَنَدَ وَفَعَلَ نَمَا
 وَدَدَ اَمَرَ بَصَرَ زَانَسَتَ كَهْ كَسَنَهَ كَهْ كَنَدَ قَصَدَ
 اَنْ دَهَاسَتَهَ بَاشَدَ هَتَلَ اَنْكَهَهَ صَورَتَ نَمَا
 فَرَادَيْهِ اَنْكَهَهَ قَصَدَ غَازَ دَاهَشَهَ بَاشَدَ

عمل کند برابر زده سیکر ام تا پنداش داشت اما خدا
 و هر که کند برابر زده بدی را هم پنداش مکان است
 اتو اپس صحیح است اینکه لفته شود که طبیعت
 نیت هفتراست از طبیعت همچل که برای هر کسی
 عقای و مکافاتی مرتب میگردید و این وجه
 از شیع حسینی بن عبد الصمد منقول است
پیغمبر آیه که چون نیت انا اهل دل است
 و نیت در دل میباشد و دل افضل از دل
 جو ارج است پس هم اول و بیرون هفتراست از هم
 + سایر ارج ایند ایضاً انصار عی کنی تقوی خدا
 عن و عمل که من فرماید آنهم الصلواد لذتی

نیت خیر بعزم **الله** **جهاز** داده اند باین ورید
 لغوی نیت **الله** **جهاز** اینکه طبیعت و نیت
 حقیقت همتر است از طبیعت همچل سلیمان
 بزید عطای مرتب عی شود چه ظاهر است که هر کسی
 کسی نیت خیر کند نواب خواهد داشت و اگر
 کسی نیت بدی کند تا ان بدرا نکرید معامله خود
 بود بخلاف هم که هر کسی خوبی کند ثواب ادی
 رسید و هر که بدی کند معاقبت شود این دو
 چنانکه اید کر همیشتن بعمل متفاوت در دیگر حیل
 برآوردن بعمل متفاوت نیت شرائی و بوابین
 معنی مدلیست واضح بخوبی هر که انا اهل عیا

بعضی اعمال خفیفه مثل خواندن یک کتاب در قرن
پانصد و دادن یک ترجمه مثل صدی در دادن
حضرت امیر ۲۵ در سهار است ^{۱۵۰}
یک است که بود الکسر ^{۱۶} یکی از است ^{۱۷} حضرت میخ
بود در وقتیک بعد از شهادت آن حضرت ^{۱۸}
بر جهت کردند آن بدل است ^{۱۹} هسته بجواهرها
و بجهت کردند و جامها یعنی ابر او را بینند ^{۲۰}
در حدیث از حضرت نبوی ^{۲۱} ذکر نمودند ^{۲۲}

قتل متلاطفه سلبه و کان علی سورعه
ذالک یعنی کسی کسی که میشده جامه معمول
آذان او است اما حضرت امیر مومنان

یعنی بیان گذید سهار را برای ^{۲۳} کشا
نمی است ^{۲۴} ای عزیز عمل سهار کشا ^{۲۵}
جوایح است ^{۲۶} سهل ^{۲۷} یاد خود که عمل سهل است
و ظاهر است که معقصود اشرف است از رویه
دیگران که اعمال سهل از علم پنهان می باشد ^{۲۸}
دران دیگر نمیباشد بخلاف اعیان ^{۲۹} جوایح
که در بعضی ریاست ^{۳۰} ظاهر شد که بیت
که عمل سهل است بهتر است از اعمال با وجود احیاج
ششم ^{۳۱} انکه مردان باشد که بعضی از زنها
یعنی همه هنر است از بعضی علما
ادعیه ^{۳۲} از اعمال شاهزاده مناج مهر است

مکرماً و قلت بید جلیل محترم فلا لا کابدیک
 بل حملت فرجاً عین ای برادر زندگانی
 طویلی بآمال اصرار و خوشنی کری و الکون
 هم بدست شخص جلیل محترم کشته شد که
 پس بوکر به نیم بلکه اظهار فرج و تاری
 من عایم آمامی ایم اوقیمه ریب خواهون امد
 بر غشن بوخنه و عربان فرسین ایا اعیش
 کسبیه شد نه آمامه مجلسی بید ولد الونا
 ریب صیر کسبیه شد کی چه وقت افتکنند
 بوب خیر ران بلب دهان حضرت هیر دان

بعضی هر موبدند لا تعریف ایسی بعنی سکارهای
 هر بر هنر مکن نیز سم شیر خود در شکاف
 نه بودن جاه و شعار نه ما قیل ان الا
 سود اسود الغاب عینها یورما لکر بجهة فی
 المسنوب لا السبل و اوصفات خواصه ان
 بد رکوار است که محمد بن الحنفه فرمود که
 آپ ترا کا السبل حکایت نهاد و بن عبد و بن
 فهر معروف اس چون در و قعد احزاب
 بدست حضرت ولایت ماب کشته شد
 زر هقیمی او را بر بنا و در چون خواه عمر و او
 را بر هنر ندید کفت یا ای عیشت طویل اجلیل

جیساں

三

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بِلِهٗ وَإِنَا إِلَيْهٖ رَاجِعُونَ

س. مجلس سيم

دریک منازهای دنیا و آخرت عینی

الإنسان متساوٍ في حقوقه ومتذمّر من مخالفة حقوق الآخرين

وقطع کرده اند سه منزل را و باقی تانه است

سند منصب دیکرنسی مبارکه قطع کرده اولان

ارکتم عده ملت اصلیت پر و سینه نادر خنایخ

نڈاں خواہیں اور جو بے نصیب

الله اعلم ^{١٥} ، معز بعون ملائكة نطفة فربنا

تـ ۱۴ کـ ۱۶ نـ ۲

س پن وار دھائی نہ ارسیہ و سر دیں

سعادت میرزايد فخر خواهی از تک صفا بیع
 محمد از مردمی که پی تهدید باشد از حضرت پیغمبر
 خلیل الله علیہ السلام و سنت که کشتن نیامنی کسی
 است راه و قرآن ایامیتو اندلسیکاره هر چهار
 در اب که مصافت کند خود را از آن یکتر نشود
 پاهاي او و نوشت حضرت امیر المؤمنین
 سیدان قاری صدیقی الله هنر که قتل نیامنی
 مار پیشست است که نزد است در حال است
 مالید نیان و پیشست اد میرا فضل ای پس
 برگردان از آن چه خوش می یابی از این تسلیب
 که می یاد خواهی بود آن وید و کن از فعد علیها
 دشوار از آن جهت که یقین داری که مفاقت

سعادت میرزايد فخر خواهی از تک صفا بیع
 خوش کرده می شوند مردمان بپروردگار قدر حالت
 که صفت دهنده اند منزل **بیکم** بقصت و بیونخ است
 خدای سعادت و تعالی میرزايد فرعی و الحجۃ
 و فرقی و السعی بعد طایف در بخششند و طلاق
 در بیونخ و باحال بر طیکی هن منزل چهار
 و بدت طویل دن ان متت همراهی و روحانی
 مانند فرموده است و ساختها مانند میلهای
 نهای و نفس کشید ~~که~~ مانند کام ماند و نهای است
 پس همچنان با خلد چند فرسنه وارند تا چند بک
 و جمع چند بیل و جمعی بیل کام پس بناء میرم

چند کسی را مدد کفت مدد انها پیروز از هستا
 است کفت ای اطلای کفت لاند ترا یا بو شوهری
 تو سر آند کفت هی پیک بلکه بقتل رسانیده
 خود را حضرت علی علی کفت ولی نجات که
 بعد از این تو املاع گفته خواهد کرد که
 نیکنند بشوهر گشته و بدان بد کنید
 کسی که مطمئن شود بد نیا و یقین داشته
 که وحدت خواهد کرد از دنیا پس از دنیا

خواجہ کردان را و باید در وقتیکه خوشحال باز
 همراهان باشی مدر تومه دنیا زیاده از همه
 او قلت باشد پس بد رسیده صاحب بینا هر چاره
 مطهی شود بد نیا و از امر کرفت بتادی و خوش
 متوجه شدت او را دنیا بین بکروهی و ناموش
 حضرت کفت است مثل دنیا مثل کسی بست کریما
 تامد از بریار ایند ان کرم اشامد ازان آ
 زیاده میشود ~~ستک~~ او تائیکه میشند او را
 مرد ~~ستک~~ که طا هر شاه دنیا و مصر علیش
 پس بیدنیار اصورت ز دو موکب که افوج
 دلیلها ماست حضرت ازان پرسید که سبلان

ند بمقیان تا آنکه تو شه اخوت برداشده
 آزان و منفع شو ازان چنانچه منفع
 شویند بعارتیت پس گذاشته از این اثواب طیب خاطر
 برای آنکه بعد از شما خواهد امد **رس**

كتاب أصياغ العلوم ارجمند بن معان

منقول است **که** میگفت دا هد صداقت
 او حیر نیست که سیا بد لباس او حیر نیست
 که بیو شاند بد ن او را و مسکن او جایست
 که وارد شود دنیا زندان او است و حلوت
 مجلس او است قبر خواهان او است و عربت **که**
 فکر او است و قران حدیث کلام است پیور دکار

مشود کسی افغان از وسیا و رس صاحب خانه بخلاف
لطفی از طلا که در آن ریماها و خوشبوها **باشد**
 که بتوکنند این طلاق طبقی یکذارند و ای کسی که بعد از
 این فعل امتحان شود پیش عمر دقاهم و در حقیقت
 نداند و حالت گذشت که طبقها او رده است که بگذر
 او باشد پس چون دل را بیند در آن طبق و **نرا**
 از پلیس او برنداند و هنگام دلستک که در دست
 دلایا باشد برسم و روشن منفع میشود از
 آن و شکران میگذرند و در آن میگذرند طیب اعظم
 پس حسین است اطريقه ملای عز و جل در دین
 پیغمبر رسیک افغانه ضیافت است بر گزینند که

معاً مسکین و محشور که هان ساره ز مرد مسکینا
 و حضرت سیدان ^ح حرکاه می دید در مسجد
 مسکینی امی نیست ^ر پیش او و میگفت مسکینی
 حسینی ^{ای} مسکینی میگند و حضرت ^ع موصی ^ح ملذتنا اللہ
 و علی السلا ^و میگفت با خدا ^{ای} الامام الحسن ^{کنز}
 و فردود نزدی دل نکسته کان ^ب لحضرت ^ن
 خواتون دل شکنه بز بعد از شهادت برو ^ج
 در اسیری ^ک ال بیت ^ه هرم ^ه موله ^ل سر جا ^ب
 حکمی که در شهادت آن بر کوار منظور بود
 در اسیری ^ک ال بیلت و در بیه ^ب هم منظور بود
 از جمیل بن نسلم و ابوظلیق تاجر

همیز

وامن

ایس او است و ذکر رفیق او است و ذکر دنیا
 قریب او است اند و سفل او است ^{صیاغ}
 شعاد او است و ذکر سنگی ^ل خورشید او است
^چ املکت کلام او است ^{خاک} فرشت او است و
 پوچیر کاری قیشه او است ^{تعکل} کار کنار
 است عقل نیل او است ^{عبارت} پیش افاف
 و پیشست جایست که ارض ^{ای} با خواهد
حضرت پیغمبر ذکر نهاده است بد پیغمبر
 چه مسیلی ^م کان از حضرت پرسید ^ت
 کنسته در کان و فردود الداران و فرمود
 است ^ح فتنکه زند بده اهل مسکین و غیر

موارد باعده معاوضه ضریبی نداشید
 سیا اما اخبار مل سید و احادیث مذهبی
 باهنر فوق و عرض می شود و راجح بنسو
 و در تران **حضرت رسول** است و هو جب
 تزیر اعتماد عوام می شود و معارض
 در مقابل است و عقل هم خیار آن را که بعضی از
 شنیدن اینها بگویند نیک است یعنی نوع
 کفته برای سید الشهداء مانند سردار شهید
 است بجهة اینکه رکوار و در راه ای بر
 البته در این عمل و معصیه است الحال
 کن دل شکسته ریسمی حال ملاحده کن

و امتا لاله که معرفت میباشد ابو عیین
 اقرار فاعل عمودی دنیا یا اعتقد غدو
 ایکونه اخبار غیر از اخبار بکثر و قلة عده
 لست کر سقاوت اتراسی اعدم هم ام ای بد
 شهدای ایامد ای ای ای بی او عوان
 بز کوار یا طول و قصر روز یا عاشورا یا
 قتل ای شهدای او و اعداء الله یار و غم
 یا شنبه بیان روز یا عاشورا یا افتراق
 قاتلین جناب سید الشهداء و شهیدین بنده
 صبا ی و سنان مخصوصی و خواصی ای محبکه
 برو محمد یعنی ممواضی اضافی بر اینکونه

۳۴) الله وَنَّا إِلَيْهِ مَاجعوں
سے اللہ الٰہ الرَّحْمٰن مُحَمَّد حبھا
محظہ اول یورنکار عالمیان نیپریاں
کماں فرزند ادم حبہ ادم ارکسی کی تینیں اندھرے
من اگر برائی خود پیچ کیونہ فرحتناک تشریف
حبہ ادم ارکسی کی تینیں داند حستاداں را ادا
روز قیامت پیچ کوئی بالجھ میکن و حبہ ادم افر
کی کی تینیں داند مریڑا و بقاہ و نتن دا پس صکونت
خند میکن و حبہ ادم ارکسی کی تینیں داند روای
دنیا پس چکرنہ وہن میکن و حبہ ادم افر
لکھ کی تینیں داند بقاۓ اختر را و نعمتھا ایں

چه قدر این سهان سختی و سقیم بود
که باز انبیار صدیق را همچو غیره ظاهر نمیخواست
والله اندامت به پیشای نکرد و با مردان
رأس شریف را بکفر اوردند و سکه را در
بوازیت ارشاد کوچه هاویا زارهای
کوفه کشانیدند **از زیان** محمد مسیح
در طوف محلوم آمد در در روز عاشوراء
سعد ان سر مطهر ابا حمیل کشید اتفاقی
و خدیعه بزم ارادی روانه کوفه نمود
و بنابر قول **ای محبف** در در روز عاشوراء
ان سر مطهر ابر نیزه روز دین و عمارت

احمد فتو و بنها بود که قبر او را حسیب دارد
 قام ترا و حشت و انوز باشد ترا دین
حکونه انس پارمدم که پریس فرموده
عزو حل که لا إله إلا الله حقاً هقاو
 لحمد عبدي و رسول عینی نیست خدا
 سکر الله و همینه من درستاده من
 است مو علی خدا عز و جل سیراید
 که ای خند ایم می باش اذ اینها عتیکه تو به رب عصما
 هان ازند بطول کلم و بد کاری اردوها و
 می باش از کسای امیک و ارتباشد عجیل
 و می باش از امانکه قول تان قول ذاحد است

ابد الہادر اپیں جگنہ او است احمد میکند و
 سعی دنست اور دن ان بھی ای با فہمیکند و
عجیب دم ار کی عالم بز دنست و عالم دل
 یعنی بعل خود دهل عتیکند و عالم ار کسی کی طاہر
 مدیسا ز طاہر خود ناب و طاہر نبی شار
 دل خود رہ معزت پروردگار خود و عجیب دام
 ار کسی کی مشغول لعلیک مرد مالست و
 فل ار عیوب یا خود و عجیب دم ار کسی کی
 عالم باشد باین که پروردگار او داما است
 براحوال او است و دم الحال او معصیت
مکنل و عجیب دم ار کسی کی یقین دل

است ابیض زندادم شکم من خانه و
 حشست و خانه تنهای است و خانه
 هلت است و خانه خواریست و خانه پرها
دھا و عقر بھا پس هار تکن شکم آن خانه و
 مقام رخواهد بود لیس دیق خود کردان
 ملهای خیر را افجشت و شهای رو ش
 کردان بسونا یمان تا از تاریکی اعین باشی
 و پیش کن ارها و عقر بھا بهار بترای
 اهل خصیان تا از سر لیشان این باش عزیز
 کردان بسوی معرفت خود را اگاهیان نه کن
نکری مو عطر دیگر هذا کچھ عز و جل

و عمل شان هم امنا فقان باشد و می باش ارطا
 کچھ پیخطابینه قانع نشود والکرم شوی طا
 ایشان صبر بکنند و حرج نهایند و می باش از اینها
 مردم اخبار از فریادین و خود فاعل این تسلی
 و می باش انجیع کم بازدارند مردم از شوی خود در می
 ان باشدند و می باشند کسانی که بعاست بشدند
 و خود از ایشان باشند و می باشند از اینها شدند
 دارند فاسقان را و خوازان طایفه بشند

ایپرس زندادم نمایید و نزی الالانه زین
 خطاب میکنند تو و نه کوئید ابیض زندادم
 تو بیش من میخواهی و چایکاه تو در شکم

ومشغول عصیت شوید یکنقال دیگر
 نزه قصر بجدای من نرس و هر کسی عیا
 کند با نفس خود و توک معصیت کن
 من مشغول باشد خایه نفس خود رستا
 باشد پس بستک و بخیقو کفای شما
 مسفن است از هم علیان **موعظ دیگر**
 یوره کار عالم مطاب میکند که ای بند
 کان جهیج کردن در جم بکر خلق کرد
 راه روزی مرا بخوبید و بسی را
 بسوشی و نهال عمل در زر عزم افراد
 بلشانید تامیوه اثر دار افراد

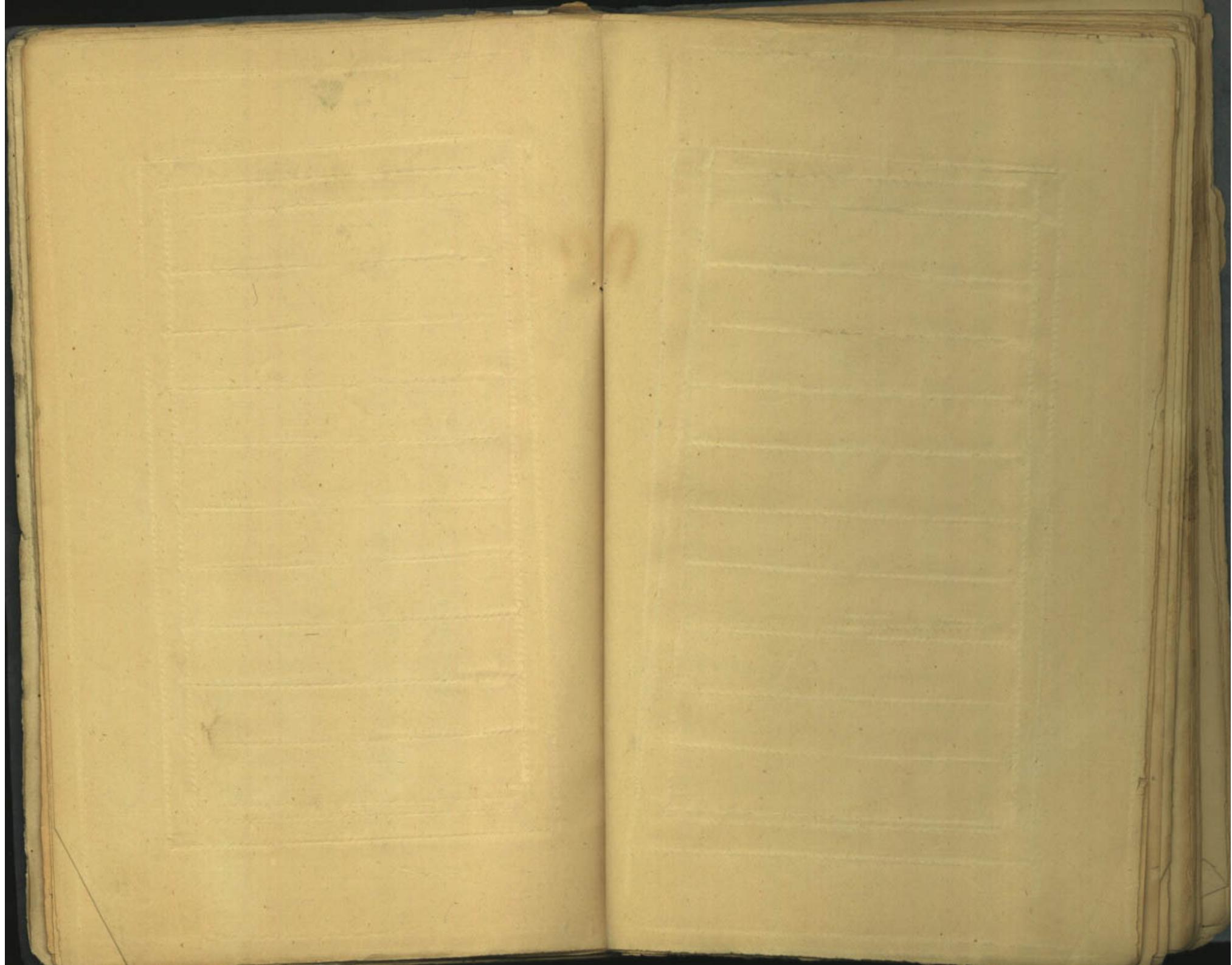
میفرماید که این فرند ادم خلق نکردم برای
 اند شمارکه لشکر کدام را بسیار سویا
 برای وقت و تهائی بارای آنکه بارع خوا
 هم اند شمارکاری که علم بیاتم یا انکه از شما
 منفقی خواهم باید برانکه نوع صدری از من
 کنید بلکه خلق کردم شمارکه ای که صفات کنید
 مراعبادت طویل و عذرخواهی ای شتمهای
 مواعیا پایی ده جو همیع و تمام والر
 اول شما و اخر شما و زنده شما و میره
 شما و بر تک شما و کوچک شما و اراده شما
 و بند شما و انس شما و جن شما همچو شوید

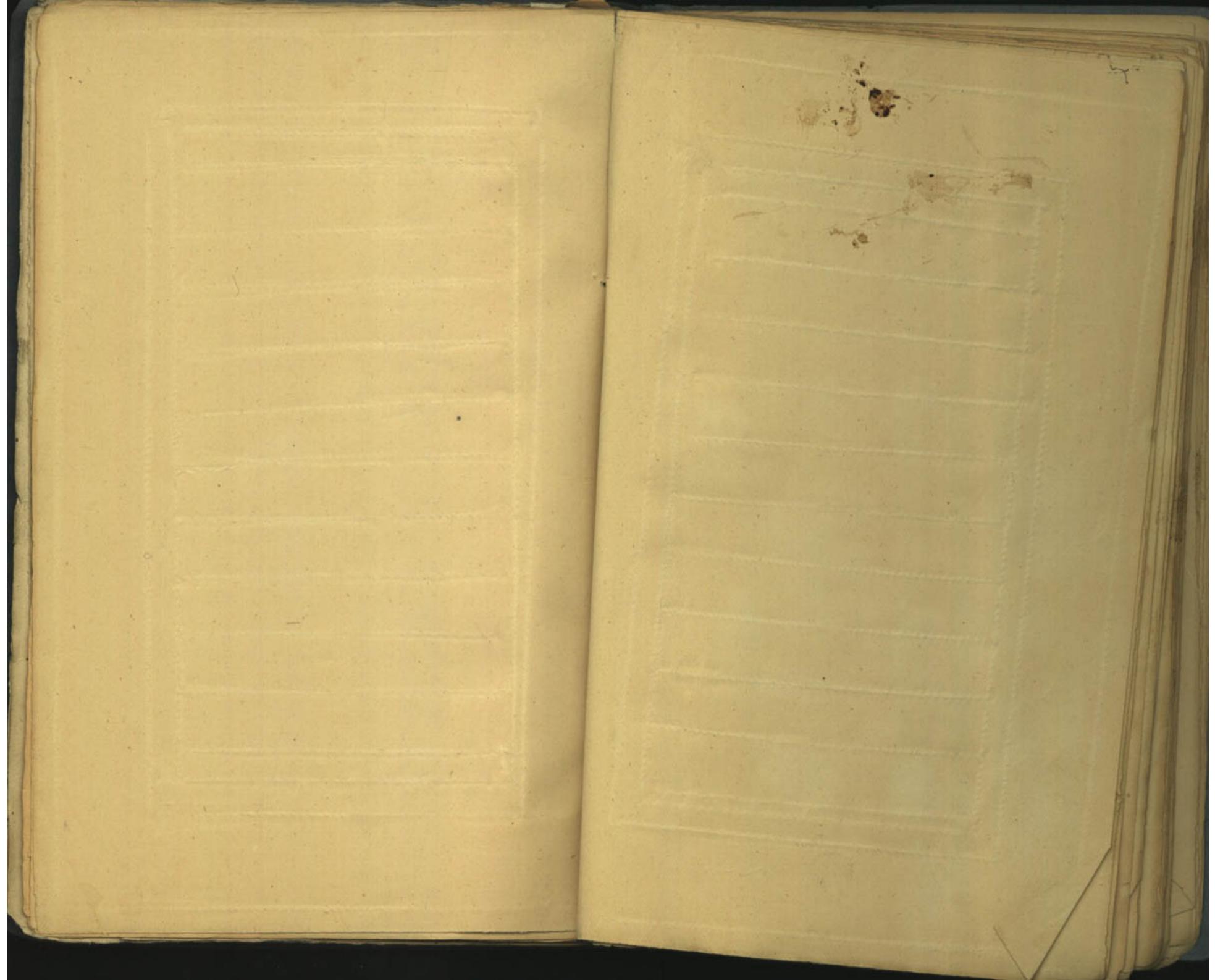
شمار لعنت و شمار او آنکه اشتم که همه هواهید
 مکنید و من غافل نیستم از عملهای شما و نمیرسد
 لشنا چیزی نمی‌دانست از رحمت و مغفرت تکریز
 سخن بران چیزی که مکروه دار شمار نفس شما و
 اندیه بضای فراست و صبر کردن بر عباده و لقب
 دنیا اسان تراست برشا از کره اتش در نون
 و حذاب دنیا اسان تراست شمار از عذاب افقره
 ای فرزند ادم جد شما کار امید الائمه کسی را که از
 حدایت کنم او را وهم شما پیارید الائمه که
 کلمه استفاده می‌آورند به شما عذر کنید الائمه که
 بخلت روحه از اوراق جد شما فیضیه الائمه که فتن
 کنند

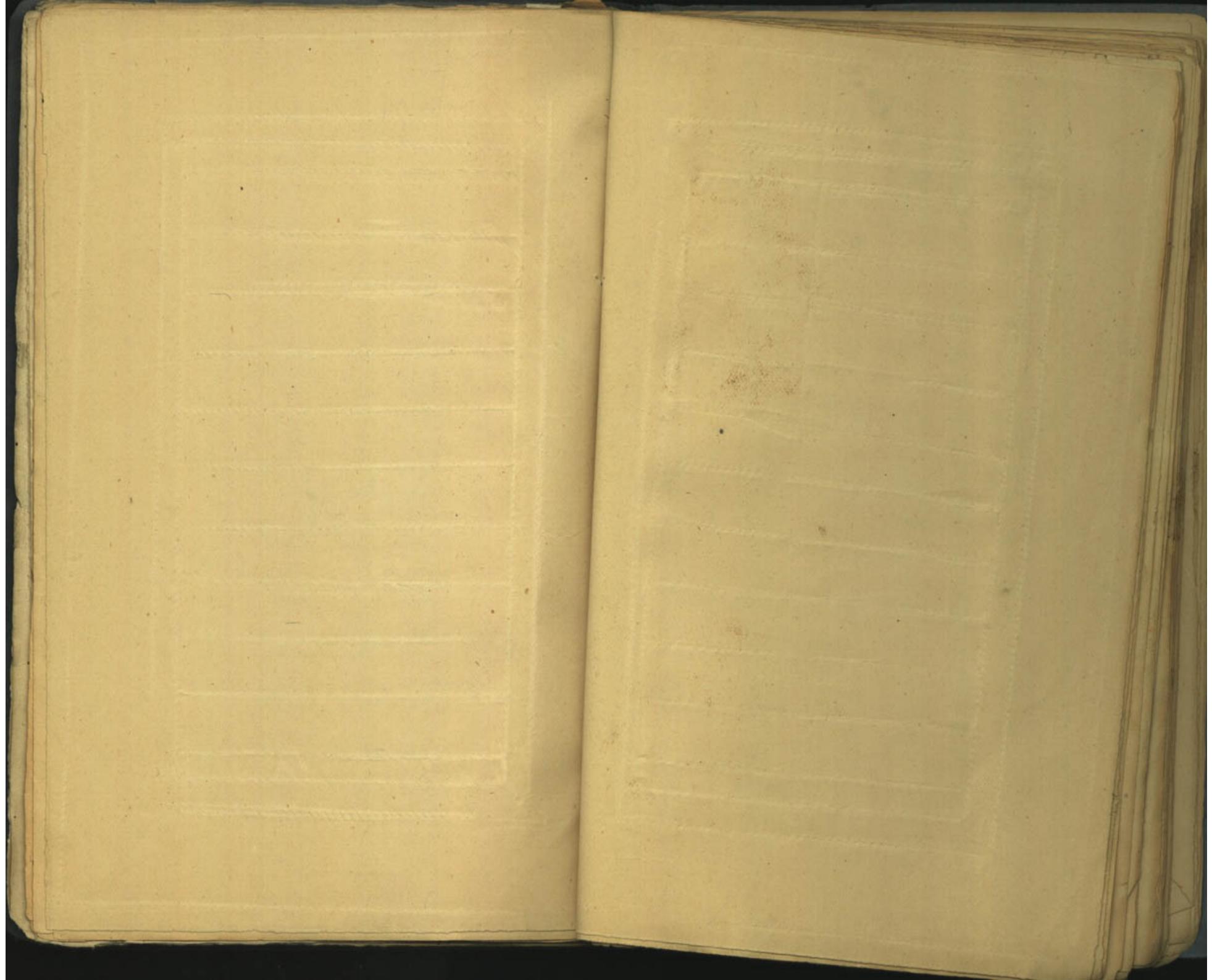
بخیند پس شما که قید کنابهای مردانه خدید
 در زیر قدهای خود و کرفتی دینا و فر
 سرهود نهادید و بخیند که ایند یند خانها
 بخود را و انس کرفتید بخانها خود و سیدید
 از خانها هن بیس شما بند نیستید بلکه از
 بیدای بند کان هتل شما مثل قبرهای نقاشی
 است که ظاهرش نیکوست و باطنش قیچی
 پیفتار شامل امیاعی است در بالای بام فائزه
 باشد که بگان مانند نفع خواهد دارد
 عطر دیکر بیرون دکار عالیان میفران
 کهای فرزند ادم بد رستیکه حلق نکرم

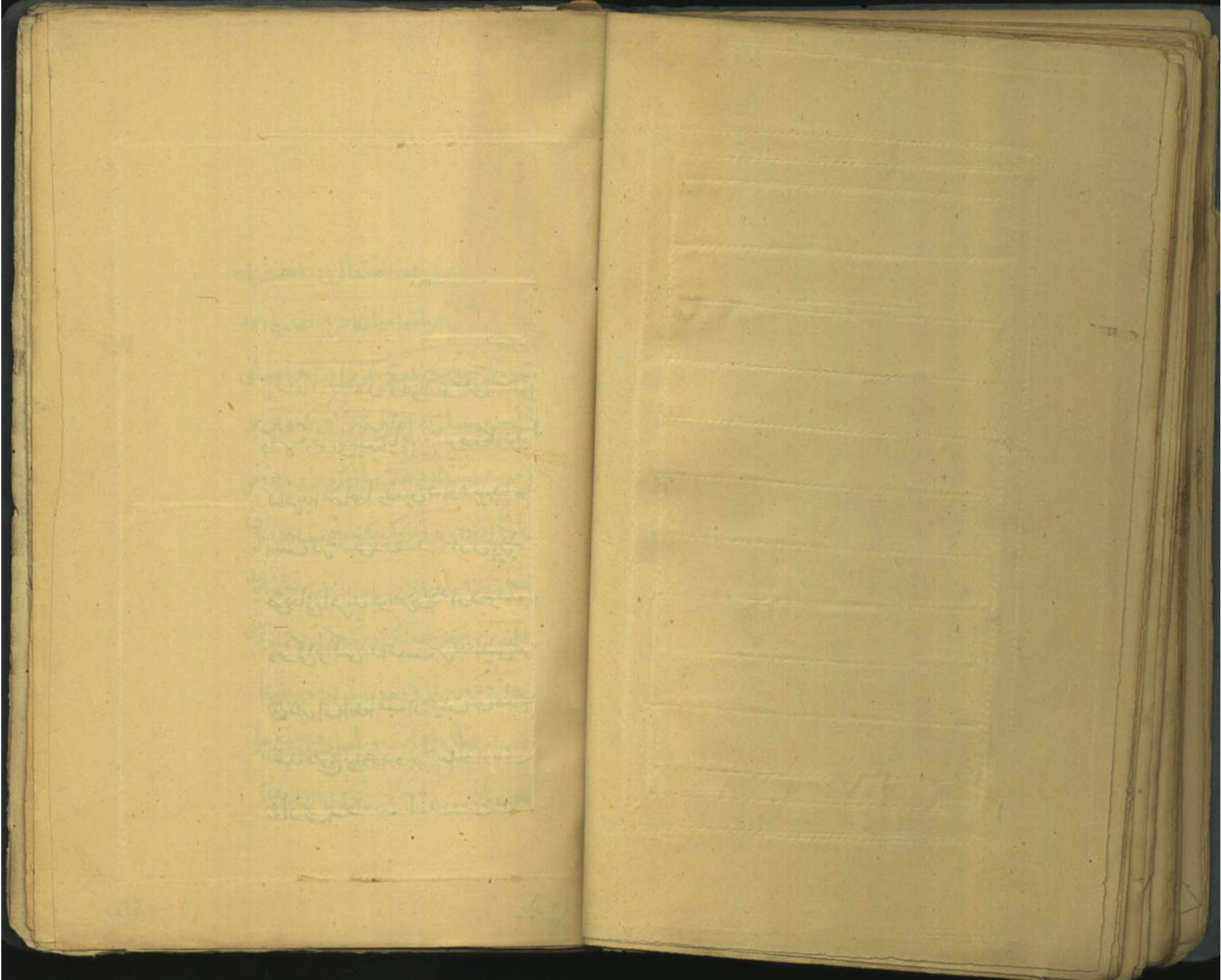
سخت شما بوعظه ایغیر نند آدم حکونه اعتبار
غایکنید و حکونه کسب دلهای بد میکنید و پکنید عوق
عنکنید از اتش دروغ

کرها زمین او را فهمه شما بحر مید الالکمی غفو
کنم من افسوس پیش ببر کنید و بات است کنید تابر
شماره کنم و پر نه غفورد اند رسید ^{گفت} نند کسی که
محق است بر اساس ایستاد **موعظه** هن ایتعالی مسیر
که الیز نند آدم لعن کنید خلايق را که بر همکرده
بر شاکر هست و بیلعن نیاست دیانتهار علوف
اعتقاد فعل مثل ایشان باشید الیز نند آدم را
ایستاده است آسمانها را هر چو اعلق بیک اسیم را
دمن و داس سخن ایستاد دلهای شما بجز رهی عظه
از کتابها هی من ایغیر کنید اید مان نکن هیان اب ۲۴
هذین فرم عی خود هم چنان کنید زم غلیشور دلهای









بایستاد و میر زید و حق تعالی اور اهفت پاره
 صافت و از هر پاره اسمانی افرید نقدر ته خود
 و معلق بدل است بیستون او صاحب امت هر اسمانی
 پانصد سال راه بود و ان کنی که ازان جو
 هر سید اشنا بود هفت پاره کرد ایند و اذخر
 پاره بی افرید و در زمین یک دیگر بده است بیون
 هفت را پس افرید **بعد از آن** فرسنه بیلید
 و در آن بی هفت طبقہ دادر کردن لفظ و دستی
 اذفسن خادس اور دهود سیم زیر چشم و کجا
 مید ارد تار و تراحت و پلهای فرشته جو
 معلق ملذ **پسون** بز تعالی یاقوت افرید **اندا**

قول تعالیٰ فی سوره وَهُوَ الَّذِی حَلَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فی سَيِّئَةِ آیَاتِ اعْنَی موعد کار و نیمه
 که افرید اسمانها و زمین **د** او هر چه در اینها
 است در تشریف **ب** **الله** اول حیثیت
 حق تعالیٰ افرید جو هر چیز بدارد بی خبر
 و بنی کل اور اکسی نہ است بجز خد اپنے نظر
 کل کدر از **ان** اهفت از هیبت حق تعالیٰ
 شد و هنچ بروار و بخوبی مید و ازوی
 فاری بخواست مانند روی و در هر چو

بزرگی ان کا و دلکشیه اند بی تحقیق تعالی و بی
 های کا در هوا معلق جانشی اند کاه منکر بی
 فرید بحق دار هفت اسمان و هفت
 دهیم و فرار کاه کرد اسید اند کاه ماهی
 بی عالم بی از ذیران سمل و سمل بی و قار
 کرفت و آن ماهی داد است و اب بولاده
 کرفت و در نهاد قدرت فرار کرفته از
 کعبه الْحَبَار مرویست که ماهی سوسنه
 ایلیس لعن مینه است که لجنند و ایچه رشت
 و حییند از دخدا ای تعالی حار و حی سیاوه
 تاد پنی وی دفت و در دنیا وی فرار کرفت و

فرهودی **لیس** فریان دار که ندانیا قوچلا ز پیای
 ان فرشته نهادند تایا فرشته بوماقوت فرآکه
 فت بیزکان یاقوت اکسی نداند **لیس** یاون
 در هوا عائد **لیس** حق تعالی کاری بیلغمد که
 چندین هزار دسته بیاد است و مر مستد
 او چهل هزار تروا میست و بیکان کلو بعیات
 کوشانهای ایها از اسمانها کف شسته است
 پاهای وی ایخت التوی در کد منته **لیس**
 حق تعالی ایم و دکه ایان یا تو عادر میان شما
 خها کا و نهادند بود عایتی در میان کو
 ها او نهادند یا قوت بر کا و قل رکفت و

و در روز بجهه فرستکان از ایا فرید و جو عزدم و
فرزندان او زاهدیم و روز بجهه خلق کرد و م
در روز بجهه بود که امر کرد که فرستکان هفت
او نیز و روز بجهه اشیاء ادم را همچند
کردند و هم در روز بجهه بود امر فرمود بفرستکا
تاختت ادم دار کردن کوشید و پنهشت و د
دند تایخ ایها را پنهشت و ایندید و حق
تعالی قادر بابت که در ری طرفه العین صدر
جندیز نیز ایا فرید اماننده در اینکه صبر اوند
الستکه بدل کان در کار عاستاب نکند حسنه
حضرت رسیول فرمود که الیله من است

ماهی بنایید فرمان رسید کریم و نیز کرون
ام و در برابر وی استاد تاک کار خواهد شد
جنلیدن لکن بد مان وی رو دنده هی سبیخ
ان ساکن و بیانی داشت که حق تعالی کجا
یک سنب اسما ایها و زمین ها جای افید و می
سرور دوستی افتاب و اهتاب و ستاره
د افید و در کار فرسه شنید و بهشت
و درون خدا بیان فرید و در روز بجهه از تعطیله
خلق ای و جمله اشیاء ایا فرید و در روز
یعنی شنبه ایها ایا فرید و در راه ایوان دو
حیشم هار و آن کرد و اشیاء ای و اعماق ایها

دو ها کسپته ست لیکا ان قتیله چیست مبارکش بیش
خونالود بعاد راه ای خان سه مبارکش با وجود به
محل رذکر او کوید خون تاف ان چهل زینه
شدید کای دیگر ان قتیله دید عیل اللہ زرباد
لچوب اثاثه پیشتم و دماغ و دهان ان بد
کوارمینه و عبارت خبر برخوار لک اخواست
بیزب تقصیبه اصل حسین او هینه و طبع
رفقه و در کتاب لهیف است هو ویریز بالتفا
القصیده شنایه و بزید هم و بروایت
دیگر مشهور صلح چوب خیز دان خواست
وجسارت کرد و عبارت معتری است

فَالثَّالِثُ مِنْ الْجُنُونِ يُعْنِي شَتَابٍ كَرِينَ كَارِهٍ
صَبِرٌ كَرِينَ مُبَارِكِينَ ازْدَوْجِينَ ازْتَهِنَّ
اَسْتَ وَهِيجَانِيَّةٍ حَقٌّ تَعَالَى دِرْنَمْ بِلَادِمْ فَهُوَ
كَاهِنَ اَكْلَهُ لِنَسَافَ كَانَ حَجَوَّكَاهِنَ يُعْنِي بَدَعْتَلَهِ
اَنْسَانَ هِي بَاسْتَدَ بِسِيَارَ شَتَابَ كَبِنَهَا الْحَالَ
بِيَاوَرَهُ مَطْنَهُ كَنْ صَبِرَهُ بَهِيجَهُ بَهِيجَهُ السَّهِيَّهُ
هَصَدَ جَنَابَ عَلَيَا كَاهِهِ زَيْنَهُ خَوَالَوَنَ نَسَرَ
كَاهِهِ اَخْجَارَ دَغَتَ صَبِرَهُ كَاهِهِ اَصْحَارَهُ تَسَدَّهُ صَبِرَهُ
كَاهِهِ الْكَبِرَهُ دَغَتَ صَبِرَهُ كَاهِهِ اَصْحَارَهُ تَسَدَّهُ صَبِرَهُ
كَاهِهِ عَبْدَ اللَّهِ دَكْشَتَهُ صَبِرَهُ دَرْوَهُ سَتَ
صَبِرَهُ شَسْمَرَهُ قَطْعَهُ نَوْنَهُ صَبِرَهُ كَاهِهِ اَهْ قَامَ
نَوْدَاهُ دَشَرَهُ دَيدَهُ صَبِرَهُ كَاهِهِ اَهْ كَتَنَهُ — صَبِرَهُ زَيْنَهُ لَهُو

اللهم الرحمة لرعائرك وبعد الله الذي
 أعتقد فالى التوسع والتوجه الصادرة للخلقين
 محمد وابن عبته الطيبراني الطاهرين المعصمين الذين
 حوصلوا الله تعالى اليها ادله اليدين فلهم يحيى
وحيى الرواين اما بعد
قلع ادم
 من بره حملات فتائب عليه انه هو التواب الرحيم
 فرکوف ادم على طلاقه والوعد السلام اذير
 وسرد کار خود حملات حبشه راير تاممه عن
 خداي تعالیٰ برادر قبول عورتیه او را بوا
 انكللات که تو به حضرت ادم بواسطه انها فر
 شد اما امشارکه نقد ممه خدا عباره

شتم دعیٰ برادر بع قضیب غیر دان فجعل شیکت به
نتنا الحسینین اذ اجلد هضر قضیب الله بن
بنو زید زیاد زیند بن اددم و جمعی اعدا از این سبا
رت خاصیه و اضفیه غور دند و زید برادر فلم لفت
ارفع قضیب عن عاتیک التسبیتین قوله
الذی کلله هولقد ادایت سعی رسول
الله علی حاماک احصیمه قضیبها تم تسبی
پیکار

بواسطه توجه یافته قبول می شود و به سعاد
و پیش از مرد ها که بر رهاست این مظلوم دوامیستو
و چه پس از ملا کار فیصله می شود و چه قدر بر رهاست
می شود و این مطلب بحثی و اهمی خود طاری است
اهل فقیر از این معاشر طارشده و ما وجود آور
عصیان می نماییم اند که تسلیم این دنیا دیابت
اصلاح امور شان می باشد چنانچه اموال
ایشان او ای بیتی و هی سوی ملی سمل آشی صفت
این مطلب بقیمت که بجهله هنر دوکنگاری کاخ
اند از زین و متین مصادف مطلب شام قیسد همی اینکه
تعلیم یافته باشی و اقسام مشغول تعریف دارد و

لر و چون اسلام مقد سه چهاری کواد او لر از میان
جادی هیکو مسروپ و خوشحال پنده و چون اسم هم
العمراء صلی اللہ علیہ وسلم و چون ویشد طلاق شک
اڑھتم او جاری میشد و تحقیق دینیا بطلب
چلیل ایشکه بعقول و تقلیات و حقوق شد که
اسباب خاتمه و وسید و واسطه ویصلت در عالم
اهمکان وجود دیگر محمد و الادام است پس کسی
ظالم بخواهد و هر چند اسباب این توسل و توجه باشی
مکمل ان تمامید و از حبل توبه و توسل باشیان قدر
بلوار د مصیبت و فرجیه داری خامنی العظام
السرید اوصیه ۱۴ بت هرسیا رسیا توبه را

شده که مد او ند جلیل انبیا را آنای هم صیحت جزئ شد
 و بو اسلام ایشان او اهلقت این دامنه که بی نهی تبارکه
 کریم و حسن در این فیضت عالیه قدر حاجت و فوایت
 ساییش و مذاجده حضرت آدم علیہ السلام و علیه السلام

بد

و کریم و نادی میلشیل و اذ بعلی اذ ایشان سؤای
 شد و کشما از دین میان پیکارهای پیکری و نادی
 جوابی اذ بود اذ که تبریز تابت مسنا که همین فریز
 است و در لار و افکند مطلبی و او کند حاجت بوجی
 اور دیاسیدی و مولایی دوست ایلچا کنی خرم
 تو کبا دسمی اخطی ادی پس هد او ند جلیل علام
 و خواهد ایستاخای و وسید و حقی مکی شاند هد
 او دامد ایت و داده نائی باین بر کاد میماید و تو
 فق توسل باین بر نکار مطریم عطا میفرماید بیت
 چون خد احوالد که فقاری کند میل میز جایت
 فهدی کند و اذ این جایت که در اینجا رهار

مختصر

که باید این را از اینجا
از زیر زمینیه صادر نمایند و
ظاهراً مانند مورخه هست اما
نحوی پیغمبر از احوالها میگذرد
لهم تحقیق از این امور ممکن است
نه که این امور ممکن است
با خود این امور را در خود داشته باشند
و این امور را در خود داشته باشند
که باید این را از اینجا
که باید این را از اینجا
که باید این را از اینجا

ثبت میکند مردمه خواهد پنهان نمایه فرمود
 بخواهله مایسلا و بثت و عنده ام
 الكتاب و فعله او هم به لغتیار او است
 و حتم موافق حکمت است چنانکه حضرت
 صادق فرمود تابع الله بپیاقط
 حتی یا خذ حلیر الافرار بالعبدویه الله
 هر و جل معنی حدیث راجح باشد
 که خدای تعالیٰ حیی پیغمبری بخوبی نشستاد
 تا افراد از اونکم شد به بین کم مرد
 بیش او هم چنین امیر فرموده اند فرمود
 من ذئع آن الله هر و جل بدآفی میشی

در افعال الهی و مکونکان
 اعتقاد اهل تمیل است که افعال الله
 مخلوق است چنانکه خدای تعالیٰ روزی
 زند میکرده اند و رعنی میمیرند و
 روزی میدهند و باز میستانند و حق
 تعالیٰ هر روز در کاریست چنانچه
 در کلام مجید خود فرمود کل یوگم هو
 فی شان مردمه خواست کرد و فرمود
 خواهد میکند و کار آنها که ثبت کرده
 محو میکند و از آنها که ثبت ننموده

الیوم فلکم یعلمه امس نایب و اعنة
 فاند مشرک کافر بالله العظیم و عذبت
 راجع باتیس که هر کسی که کان بر که
 خدا ای غریب ایند اکن در کان کله
 دین نمی داشت اسرار ~~نه~~ پیز اسر
 ستیل که او مشرک و کافر است و مراد
 اصل النست که خدا ای تعالی چه افیض
 پیش از وجود بکاهی ان مطلع شد
 و خواهد و شاهد بولیق مطلع

سلام الله الرحمن الرحيم و ببر
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على
 الرسولين ایذا ان لیا ای ای صاحب بیه
 ای خجل طلبه ای فاض و معانی علیه که هر کی
 ای فیاض و فتاوی ای او خر وید مستثنی بعض

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
جَاءَكُم مِّنْ حَيْثُ شَاءَ اللَّهُ

۵۱

طیبها و مسکنه و رثه الله داره هرگز نیمه
نماید خانه اش را بخت طبع در مسکن او
میراث محظوظ خدا ای خوشحال بان
مظلوم خانه طالع بعنی خانه اش نصیب او هی
فرماید و اذ صلح بیهم برو و به اطاعت نقل
سته که فرمود جامع و الحدیث من ادی
جاره و رثه الله داره بخت بخوبی برای
مطلب مکر ر مشاهده شد هرگز نیمه
رسانش فی العمل باشد و بی خبر از نهاد
لعلیقا ت دروز کار باشد می بی
ند که اذ وضاحت واقعات است

الله

دینو می فتوود از جلا ایکه خدا اول متعال خانه
او و نصیب چشتا همچنان هفظ و او هی فیل خصوص
کو اذیت که من او بخوبه طبع رخانه همچنان همچنان
خصوص خانه هست اعلم صبر نماید و این مقام
و و هبید الهی خائف باشد و در موسم ابی هم فیض
وقال الذي کفر و المرسل لهم لغز جنک من اذن العقوبة
فیتسافاد و حی الیم ربهم لنهکن القائمین و
لنسکتم الا ذرع من بعد هنذاک من خاف
مرفع
مقامی و ضافی و هبید اسرقی است که بسید
از خضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سردابت نموده که فرمود اند من ادی

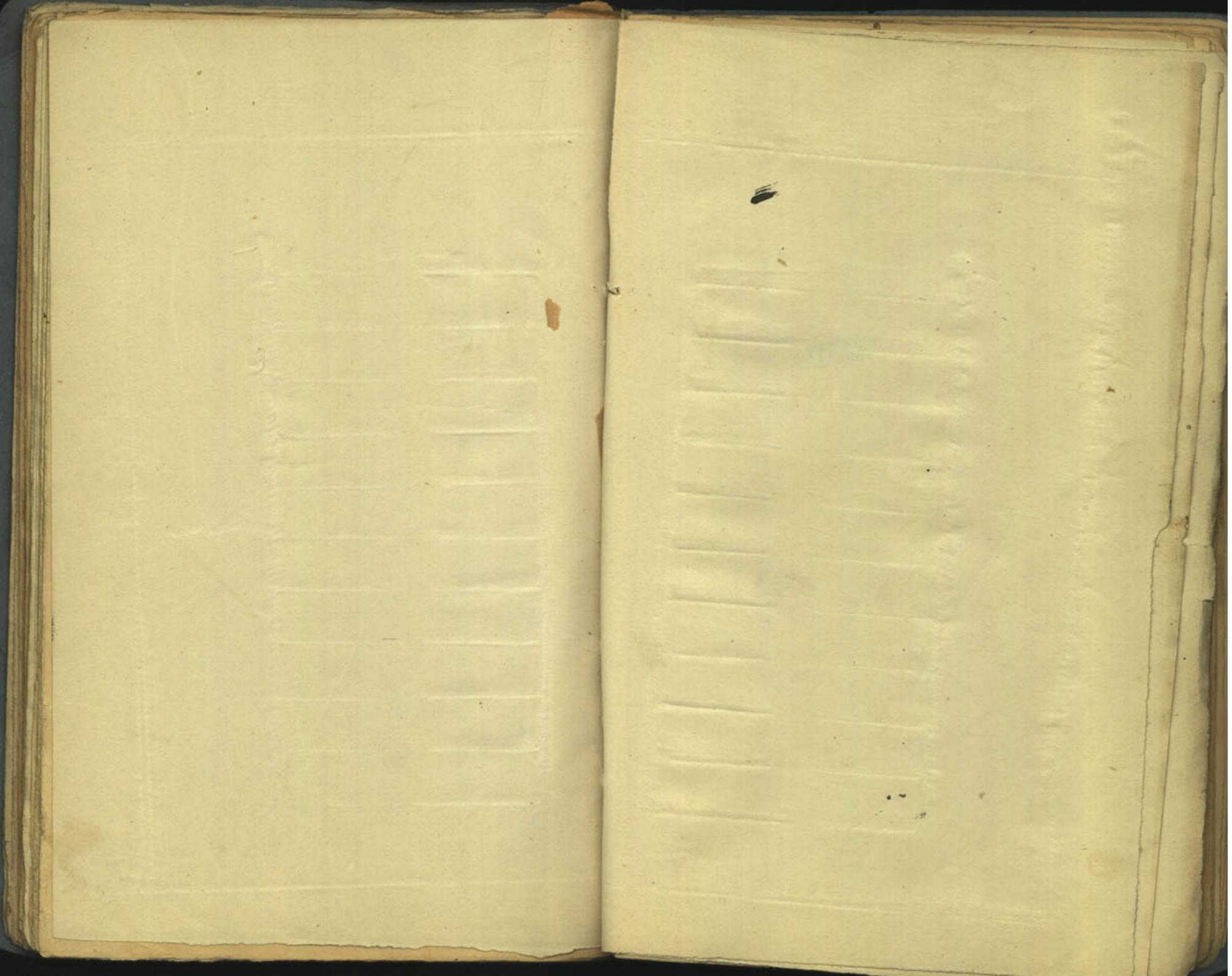
ط







در افعال



هذا الكتاب حلول الصبح خاتمة حضرت موسى بن علي

كتاب حلول الصبح
كتاب حلول الصبح

ن مدد مه

مما قد مه انکه بل ان کد علم صرف

علمی سین داری معاکلیده او کفتكو یعنی شیوه از

حیثیت صحیح و احتلال پس برهانی

لازم است مو احمد کلامات را بعده اند

انکه بروات و اسانی بین استفاف

نهایا بعده باب **الاقل** در کلاغی

کمال اینها الف است چون آنها قلم

کمال از اتم ب انکه آنها قلم صیغه جمع مذکور

مخاطب است از فعل ما هی این باب تعلق

فعل کرده شده بباب تقابل تقابل شد

لیکن الکفاءت باب بمعامل است که

در اولان زدن

الله الرحمن الرحيم
سَمِعَ اللَّهُ الَّذِي فَقَرَأَ عَلَيْنَا لِيَوْمَ الْهِدَايَةِ
فَعَلَيْنَا بِعَالَمِ الْحَقِيقَةِ وَالْمُسْكَنِ وَبَعْدَ
ثَنَاءَ انکه بعض این کلامات وصیغ مشکله که
در الفاظ عرب استعمال شده که داشتن
آنها از برای تبدیل قدری صعوبت دارد
بعضی از احیاء و اخراج خواهش نمودند
که ای از بعض اینها را اینها یمود اصل اینها را
تعالی می خواهند اینها را اینها می خواهند
نخصر در عالم صرف
سین اینها کنم با بریند یعنی همان دسان باشد
دوهار شباب کتفی
دوهار شحال این حصینه لهد از مقام ابوذر ابراهیم و مرتبت نمایم این
که اینها باید بمحض و بجهة اینها مقدار و چند باب و خاتمه

اما بعد مه

نحویم امید که اینها مخدوش
شعاع همود و یادی ارجفته شنایم

باب الالف

~~لر لان زنیا لکن~~ والف در میان فاء الفعل

و عیان الفعل در اد و زند تازه عرف شد

و تازه عرف رخوه در میان شدت و غوه

مخافات است قارا قلب بتاکریم و تازه

در تازه عام کردیم و همان تأثیر بشد بد تازه

شلشده در قرآن مجید است صراحتا

قلم

و همچین اد اه اه

و همچین سایر فطهاریک از

فعل ماضی است همچنین که غایب بر

از باب افعال مجری توی زین است

غزل

باب الالف

نقل کرده شد بباب افعال اذین
 شد مبنی از هر ای مفعول بنگذرم
 اذین یا حرف علم منحرک ماقبل مصدر مو
 قلب بتو او که یعنی اذن توی شد تازه
 احروف مهسوس شد یده دنال از
 حروف محوره و میان ایشان متفا
 ناد اقلب کردیم بدنال دنال از هر آن
 احتمام کردیم اذرن شد بتشدید
 دنال چون صرف کرده شو بل ای سیو
 جمع مؤنث غایبه و نون ضمیر جهودت
 لام حق شود لام الفعل که نزن است سا
 مخفود

باب الف

در او رسم و اخر را بصوره مجھو کریم زینت
انک شد اسیر فعل ماضی است جمع
مؤنث مخاطبہ از باب افعال مجیدی
شیر نقل کرد شد بباب افعال اشیر
مجھول بنالکاریم اشیر شد مثل اختیار
جاوید است نقل کسره با قبل کند بعد
از سلب حرکت ماقبل اشیر شد مثل
اختیار داین مشهور است و جایز است
کدیا اون حرف عله ما قبل مصموم را قلب
بواو کو دند چنان کند که در ترجست خ
اشتو شد جون غیر متحرک در آخر درا

مد

باب لا الف

والتقاء ساکنین میشود میان داد
و نون لام و او میشود و نون لام زینت
الفعل را المرنون جمع مؤنث ادغام کردند
ائش شد انک فعل امر است ماضی وی
تنک مفرغ معنک غایب نون آول زینت با سا
در تلف ادغام کردیم ابتدا بساکن محل
هرمه و صل مكسو آدم او لش زیاد کردیم
انک شد مضارع وی ینک می اید
محاب وی تنک چون از صیغه امینا
کند تا لک حرف مضارع بود می افتد ما
بعد حرف مضارع ساکن هرمه و صل دعا

دیم

الف
باب الـ

لام الفعل که در است ساکن میشود پس
چون همچوئین غایب رسیدم دادا
ساکن کو دیدم التقاء ساکنین شد در
میان داد و داد بستاد استرن ×
می افتد بسا نی اعلة
من کو همچون صرف کنیم استرن
استرن استرن استرن استرن
حاصل میشود و اگر از اعمال مشهوره داد
یکی از استرن مسدود بکسترا اهراف فعل
مفرد معکر عایب از باب افعال در اصل
اقداق مجرددی دوق نقل کرده شد
بجز

باب الـ

باب افعال از وق شدن قل حرفت واد
با قبل کردن و داد و اقلب بالف کردن
اراق شد هار بغیر قیاس ماین همه
وس از نیاد کردن اهراف شد اسطاع
 فعل ماضی است در حاصل کوچ بود نقل
کردند بباب افعال اطوع شد حرفت
داد و ابدل با قبل در دند و داد و اقلب
بالف کردن اطاع شد سین بغیر قیاس
میان همه و کار نیاد کردن اسطاع ×
شد او لبی در مصلایع بهر یق می اید
و شاید را اس طیع شد اذالم مصد و باب
افعال

الف

اَعْصِنْ اَكْرَدْنَدْ اَلْلَوْلْ شَدْ وَ اَوْمَا
تَبْلِ مَكْسُورْ بَهَارْ اَبْدَلْ بَيَا كَرْدْنَدْ اِيْنَوْلْ
شَدْ فَتَحْدَهْ وَ لَوْرْ اَنْقَلْ بَا قَبْلْ كَمْ نَوْنَسْتْ
سَادْنَ وَ اَفْلَهْ رَاصْلْ مَهْرْ بَا قَبْلْ مَفْتُوحَا
طَبْ كَرْدْنَدْ اِيْنَالْ شَدْ اَضْلَهْ عَلْ اَمَّا
اَنْ تَضْرِبْ اَمْ بَيَا كَرْدْنَدْ تَأْكِلْ حَرْفْ مَصْانْ
اَنْ اَدْلَسْ اَنْ دَحِيمْ مَاقْبُوتَا سَاكْنْ مَحْتَاجْ
شَدْ يَمْهُورْ وَ صَلْ نَظَرْ كَوْمْ بَعْيَنْ النَّعْلْ مَكْسُوْ
بَوْدْ هَرْهَرْ وَ صَلْ مَكْسُورْ بَهَارْ اَدْلَسْ بَيَا كَرْدْنَدْ
دَاهْوَسْ دَاهْقَنْ كَرْمْ حَرْكَتْ اَضْهَرْ قَوْيْ بَيْتَانْ
اضْرِبْ شَدْ بَهَرْ صِفَةْ مَفْرِدْ كَرْمَعْيَانْ
اَكْمَانْ

الف
اب

اعمال است در اصل ان یا لا بود متر
ادعای الْأَقْلَمْ حَرَتْ يَا كَرَهْ شَفْ
فِيَاء حَرَفْ عَلَّة دَسْ اصل مُحَرَّرْ مَعْبُلْ خَدْ
مَفْتُوحَوْ رَاقِبْ بِالْفَهْ كَرَنْ الدَّفَاعَهْ
سَالَكِينَ شَدْ دَسْ مِيَانْ الْفَيَنْ الْمَنْقُلَيهْ
اَنْ يَا اَفْتَارْ اِذْ لَا شَدْ وَتَارْ اَعْظَمْ يَا
مَحْدُودْ دَسْ دَانْ كَمْ تَاء دَسْ مَصْدَهْ
حَنْفَيْ عَرْضْ نَسْرَدْ اِذْ لَهْ وَهُوَ مِنْيَنْ
اَقْامَهْ وَإِحْالَهْ وَإِمَالَهْ اَيْلَنْ اَفْعَلْ
نَاصِي رَسْتْ مَفْرِدْ كَوْعَابَتْ اَبَابْ
اَعْصَلْ الْمُحَرَّرْ دَسْ دَافَلْ نَقْلَ شَدْ بَيَابْ
اَخْزَلْ

ان فعل باهی از باب افعال در اصل لـ

اطریویه چون قاعده ایست که هر کاه عین

باب افعال طایب اش تای باب افعال در

قلب بطاطا میکند بهدا تای باب افعال

قلب بطاطا کرم اظرف طای اور در تای ادعا

کوکم اظرف شده اضطرب مرد مذکور مغایبان

فعل باهی از باب افعال در اصل اضطرب

بوی چون فاء الفعل باب افعال ضاویو

تای باب افعال طای قلب بطاطا کرم اظرف

ستد الگو صیغه مجمع بن معایب ان فعل

ماهی از باب افعال مثل اکرم و اسیون

جمع مونت حفایب ان فعل ماهی از باب
 افعال شل اک من امنا بتکلم مع الغیو ان فعل
 ماهی از باب افعال در اصل او منا بویه
 قلب کریم هنر تاینوا بحرکت هر آول علی القا
 اتسد دیت حضر مذکورها طب از فعل امر
 ته اصل از باب فعل یعنی لـ در اصل اعنه
 بوی کسری بـ یانقیل بوی اند اخیم او ت
 شد هنر تاینرا اجل اصطنه کره هر آول که
 بـ ایمناسب رـت قلب بـ اک دیم دیت شـ
 هـ ضـ اـ بـ صـ غـ دـ مـ ذـ کـ حـ اـ سـ اـ فعل
 ماـ هـ اـ صـ لـ شـ اـ ضـ وـ بـ مـ تـ لـ اـ قـ

متاجین

واد حرف علم متحرک ماقبل بیش

حرف صحیح و ساکن حرکت وادر آگه دم عما
قبلست و او ساکن قلبش کودم بالفی اقارب

با وجود حرکت ضارب آن هم مستغنى شدم
همز راند احتمم ضارب شدم الدوجن

عل اصل مخبوط جمع مؤنث آن باب تفاعل

لای اصل تد اجن بروی چون درهاون باب شامل

دال واقع شد برد و قاعده است که تارا ده
بدال سیکند اهم چنین کریم راه چین شد

اجتماع حرفین مخربین شد و خواستم که الغا

دال اولی ساکن و در دال ثانی اهم قاعده

ایتد

ابتد ایسا کمال محتاج شد عزم بجزء و مثل
جزء و مثل بکسره در او لش در اس دم آدا
جن شد معلوم رود ما خواستیم که مجهول بنا کنیم اول
مخرب مند که دال دوم بود فضیل دارم و باقی حرف خیل
کسر دادم و بعد از آن تلفظ متحرک شد الفی اقبال
بیوار کریم دهره هم بتعابعه اول متحرک مند مضمون گلخانه
شد دلجن شد اجاج اصلت اجیر بور
تل الرم یا حرف ملد متحرک باقی حرف صحیح و
سالی حرکت بیار اشعل بکرم باقیل داد و در موضع
حرکت برد و اقبال مفتاح قلیل فریم اجاج
شد مختار عشت بجیر در قران محمد است
حوا

بِاللَّف

سیانه یا وعه ادر اقدم آجرنی شد
انسرین از باب انفعال و پیغامونش
ماضی محمل است اصل آش سرس بوده
تعلیم برداز مرید اش کرده بودند بنای
انفعال انسری شد مهولش بنا کردند
انسری شد جمع اوانسرین میباشد
ساکن ماقبل مکسر بود یاتایع حرکت ماقبل
بود انسرین شد ارعی
تعلیم پاچی است از باب انفعال ده اصل
اد عور مقلد احمد، یکن قلب ابودعیام
مقدم داشتند او ره مرتبه پنجم و افع شد
فرود.

هویج و لایحه اعلیه ملاصلتش بیخ بود
کسره بیان قبول بد اقبل بخادن یا تایع حرکه قبل
شد یچشد اجوف اهل استان
+ تغیر تاکه هر ف مضارع بودانه او لش اند اضیم
د اخرش، اوقف کردم ابتد سکون شد
و چون ابتد ابکون حال سکون است پیش
شم بمنه یعنی قطع مقسح در اقل ده
د اور دیم آجرنی شد کسره بیان قبول بود
کسره یا را اقبل کردم با قبل کریم باشد پس
التفاوت ساکن میانه یا در این جهت التفاوت
ساکن یا اند اضیم بعد از آن نون و قایمه اور دیم

پلاین او را

بالالف

الف

شود بود هر چه تانیل ملک سازد هم اورین
 شد و در صرف دست کوئی اقرا افراد
 آن و ممثل احمد احمد رخان الیسب
 در اصل اسب بود فعل لایه مجروب
 خواستم شلاشی مزید فید بنا کیم بودم
 یا ب افعال

اسلحه در اصل استحی بود معلوم بود
 لخواستم بجهوت نباشیم اقل بحر کند که خدم
 دادم و اقبال رس السرع دادم و از خوب تابع
 اقل تحریر کند مضموم کشت استحی شعیفی
 بر

باللام

بود قلب بیا کردم و لایا قلب بالف کرم
 ادعوی کفتند ان تنصر فعل
 فعل صداع از باب افعال محترم
 نصر بود بزم بباب افعال انتقد مصدا
 پلصر و متكلم عاليش ننصر ان شرط به
 سوش داخل کردم لفظاً فعل کرد اراده خود
 اند افت معناء ان نکرد فعل را
 شرط کرد یعنی اگر باری کنیم اادره نمان
 این ان تنصر ش اقرا بین فعل
 امرات موضع از براى جمع موست غذا
 در اصل اقرا بود در هرچه در بکلمه
 شعیفی

باب الالف

طلب خروج تکریم شد یکم غایب در زمان
لکن شده احمد و داصل احمد بود
علم بود اخواستیم بجهالت نیانکم اقل
مقر کشیده بود ضمیر دادم و داصل اخوا
کرد و بعد تلقیت ممکن شد لفظ از
و باقیل مصادر اقبال بر افراد کردیم همچو داشنا
بعد اقل مقر کشیده مصادر شد احمد
یعنی قدر کرده شد یکم غایب در زمان
لکن شده اطلیب داصل
اطلب بود مؤذن کردیم بجهالت نیانکم تعلیله
لتعیل شد اس سه مفترض معتبر یخواهد

باب الالف

لقد دایم اطلیب شد یعنی طلب کن ای مو
حاضر الان البته شد اطلیب
اصل اطلیب بود مؤذن کرد بجهالت نیانکم تعلیله
جهت این نیانکم تعلیله اخراجی داشتم
حاضر را حق شد اطلیب شد العارفین
شد در میان و ارجح وزن ناید تعلیله
و افراطی بجهت التقادع ناید حرف کرد
اگر این برا ای نیکه باید عذر بخورد بود
که ضمیر باشد اطلیب شد یعنی طلب کن
درن حاضر در حال البته
اعتنی در اصل ارعوب
موذن

بالتلaf

موکد بیون تاکید تقیله چون نون تاکید
تقیله در اخر جمع محاضر لامق شد ارعون
شد الها را کنین شد میانه و از مردم
تاکید تقیله و نون در الجمیع النقاو ساکنین
الدراضم از ای اندر که مایدل عذر هود
بود که ضم باشد ارعون شد یعنی بخوبیت

ای مردان حاضر للان البه

آرین در اصل از هم بود موکد کریم سو
تاکید تقیله با حرش بلی خوبیم و نون تاکید
تقیله آنین خودش در مفتح مجموع آنها
قطعه زرادم یاده دارم عود نور اگر بین
ای بختی

باللaf

یعنی قبر بیند از ای مردان حاضر للان البه
امراست انتاسی خواسته تا صفت
ام بنایا کنتم تاکد حرف مصادر بود از اول است
اند اضیم نظر ای باعده حرف مصادر مابعد
حرف مصادر میگردید بروی همان حرکت امینه
گریم و افراد ای از نهاد نمی یاری افراد
افتاده ایست بیخ و عده کن امرا حاضر للان البه
امین درمه اصل ای ای
موکد کریم بیون تاکید تقیله چون زدن
تاکید تقیله با حضر مهر سکر ای ای لامق شد
زدن تاکید تقیله در مفترده من که ای قبل خود شد



بِالْأَلْفِ

مُضْعَفٌ بِحُجَّ وَسَتْهَا مُتَقْرِبٌ مُتَدَبِّرٌ
بِكَوْنِي اَمْرَهُ اَنْ حَاضِرٌ لِلَّذِنْ الْيَدِ

بِعَتْ اَمْرَهُ اَنْ تَجْتَبِي بِاَصْهَارِكِمْ بِعَتْ
اَمْرَهُ حَاضِرٌ بِعَكِيْمْ تَاكِهُ حَرْفٌ مُضَاعِعٌ اَهْلَشِ
اَنْدَافِنْ نَظَرٌ كِيمْ اَيْسِ حَرْفٌ مُضَاعِعٌ اَبْعَسِ
حَرْفٌ حَصَارٌ سَكِينْ بِيُونْ اَسْتَدَابَكِهِ حَالِي
حَتْلَيْ شَدِيْمْ بِهِنْدِهِ حَوْنَ اَنْدَهُ اَلْمَهْنِي

بِوَهْنِ وَصْلٌ مَكْسُورٌ كِيرٌ اَدَلْتَى دَهَادِرِمْ
دَاهِرِشِ لَاهِفَهِ كِيرِمْ حَرْكَتٌ اَخْرَهُ بَقْهِي اَمَادِ
اَجْتَوْبٌ شَدِكِمْ بِلِيلٌ شَقِيلٌ بُودَانِ اَخْتِمِ اَنْمَا
سَكِينْ شَدِيْمْ بِيَانِرِهِ وَرِيَادِهِ اَمِيرِهِ اَنْفَعِ

سَكِينْ

سَكِينْ نَحْ اَنْ اَصْتَمْ اَجْبَتْ شَدِيْمْ
وَيَانِرِهِ وَادِهِ اَقْلِبِكِمْ اَلْفَ دَالِفِ
سَهَا بِالْحَاءِ سَكِينْ اَنْدَهْمَنْ

اَنْدَهْمَنْ كِهْتَرْ بَهْقُودِ
ما خَرَاسِتِمْ كِهْتَرْ بَهْقُودِ صِيفَهُ اَمْرَهُ حَاضِرٌ سَكِينْ نَاهِ
كَهْرَفْ نَهَا اَوْلَهُ اَنْدَهْمَنْ طَكِيدِ
بَاهِدِ حَرْفٌ حَصَارٌ مَاهِدِ حَرْفٌ حَصَارٌ نَاهِ
بَوْدِجِنْ اَبْدَهُ اَبَكِهِمْ بَوْدِهِرْ دَصِ
مَكْسُورٌ دَهِرٌ اَدَلْتَشِ دَهِرِيْمِ دَاهِرِهِ
سَهَا رَفَقٌ كِيرِمْ حَرْكَتٌ اَخْرَهُ قُونِيْقِيَادِ اَسْقَى
شَدِيْمَ وَحَرْفٌ شَلَهِرِكِمْ مَاهِدِ مَضْحِهِ طَبِ

بَلْفَ

بِرْدَيْرَنْ فَعَلْ تَلْكَهْ بِرْنْ بُودْ مَا خَوَاسْتَمْ لَكْ
فَعَلْ تَلْكَهْ مَرْبَنْ آنَهْ أَوْبَنَا كِيمْ بُودِمْ بِيَابْ
أَصِيلَلْ قَاهَدْ بَابْ أَفْعِيلَلْ أَنِيسْتَكَهْ لَسْ
فَعَلْ تَلْكَهْ بِرْدَهْ أَكْرَبَانْ فَعَلْ مَيْرَنْ هَرْ كَهْ
مَكْسُورَهْ دَرْ أَوْلَشْ كَاهْرَنْ دَفَاعَ الْعَالَشْ رَهْ
سَاكَهْ نَاهِيدَهْ دَنْوَنْ سَالَهْ مِيَانَهْ دَهْ فَعَلْ
وَلَامَ الْفَعَلْ دَهْ أَوْرَهْ وَلَامَ الْفَحَلْهَرْ اَمْقَوْعْ
وَكَهْ نَاهِيدَهْ يَاهْ جَهْنَهْ كَهْيَمَ قَعَنْ اَعْلَشْ
يَعْنِي ثَيَتْهَهْ رَفَتْ يَعْنِي بَلْفَهْ بَجْ
اَسْلَقَيْهْ لَهْ اَصْلَلْ سَلَقْ بُودِلْ
تَلْكَهْ بِرْدَهْ مَاهْ اَسْتَمْ كَهْ فَعَلْ تَلْكَهْ مَرْبَنْ

بِالْفَلْكِ كُوِيمَ اتَّقَادَتِ الْقَاءُ سَانِيَتِهِ
سَيَا نَالَفَ دَالَ الْفَلْكِ لِمَحَدَّهِ الْقَاءُ
كَيْنَ اَنْ اَخْتَمَ الْقَدَشَ دَيْنَ اَمْشَرَى
مَدَ مَافِرَ الْاَنَ

استقامه تد، اصل استقرار بار و نقل کردن

موضع حرب بود ما قبل مفتوح بلکه هم بالف
البقاء سکین شد میانند و الف پیغمبر القا

سالیمان بن ابی موسیٰ

لابی عرض اور دیم استقامہ تد
اعتنیسیں لئے اصل قیس

باب الفعلان / ابن اوجادى كريم قاعده
باب الفعلان انت كم هر فعل / باعجيج
كم بوان باب يبرق امر وصل مكسورة
دعا او لشى دعا ديم وثواب الفعل سل كت
كنت رب عن الفعل اور ام فتح قنبرهند
ولام الفعل اول / اساك كرتنت ولام
الفعل دو رم / افتح وذكر كرداند
دم خنین كرم قشر افسر تهجه
حرفين مخانین شد فجراء اول را
هماقبل دارند کد عین باشد ودر
نانی ادغامر منون افسر تهجه
اخن

۳۷

جود ما خواستم از او بنا کیم بودیم بباب
افغلال قاعده باب افعان کل انت که در
فعل ملازم مجروراً باب پیرین هرچه وصل گشته
در اقلیت داده در دنی فوائد الفعل شد
سازگاری دنون سازگاری میانه فوائد الفعل
ولام الفعل داده در دنی فالقی با احترام
نمایند ما هم چنان که بیم سلسله اسلامی تند
یعنی خواست بعثت خودش
اوقت در اصل قدر
جود فعل را باعی همراه بخواستیم که فعل را با
می مزین بنا کیم بودیم بباب افغلال قاعده

三

اخن کرد او را سعی بر شرح

احلو ز در اصل هنر

بود فعل تلاشی محرر بود خواستیم فعل بلای

منزین فیه از او بنا کنیم برمی باید افراد

قانعه باب افعوال که در فعل بلای همچنان

بان اباب یعنی هنر و صلیک سخن

او اش ندادند و ناد الفعل سخنها

سازن کنند دعوا و مشد ذی در میانه

عین الفعل ولا مفعول در اوند مام

چنین کردیم جلن اجلز شد یعنی سرت

کردیم مرد غایب در زمان که شته شر

مقدمة

من المروءة المحاسنة سكت الكلب و
 ازدفجاية ملبيه كات و ملبيه كات
 تقسيم القافية نوع يقال
 و مسمى مثود به نوع زعزعه
 له فعل حوكى سكت العبر و نوع يقال
 ازلفن من سكت سك الك دوزعه
 له اسم فو مجهد و مصعد و تقاحة

ازراس من مد و مصعد و دلهم
 و نوع يقال حرف حواله في قوله
 دلهم دلهم دلهم دلهم دلهم دلهم دلهم دلهم

فَالَّذِي لَا يَتَعَرَّفُ إِلَيْهِ أَيْمَانُكُونْ
مَعْرِبًا
سَرْبَلِيَّةِ الْمُنْهَاجِ مُتَزَوِّدًا فِرْزَرِيًّا كَمَكْرَبَيَّةِ
بِلَارِيَّالْمُسْكُونِ كَلَّا إِلَى الصَّفَرِيَّةِ كَلَّا إِلَى الْكَسْرَةِ
مَلَامِيَّةِ الْمُنْهَاجِ مُتَزَوِّدًا فِرْزَرِيًّا كَمَكْرَبَيَّةِ
كَلَّا إِلَى الْمَدَارِ فِي تَعْتِينِ ذَلِكَ الْأَقْلَى الْصَّحِيفَةِ وَمِنْ الْمُبَشِّرَةِ
مُتَوَبِّرًا وَمَدَارَ دَرَرِيَّقَ رِنِيدَ بَرْ تَعَوَّلَ صَفِيفَ وَرِيمَيَّهُ
الْمَوْرَفَ كَدَ الْأَهْمَالِ الْمُضَارِعِ وَالْمُفَاطِرِ الْأَلْ
خَوْرَفَ وَجَهْيَنِيَّ إِلَيْنَاهُ كَارِيَّصَافَعَ وَالْمُغَاطِرِ الْأَلْ
سَمِيَّ بَعْصَمَ الْأَصَادِيَّ كَأَنَّا وَاسِتَّ وَهُوَ وَعَصَمَهَا
كَيَامِيَّهُ سَدَّهُ بَعْقِيلَ الْأَهْمَالِ سَلَّمَ أَمَادَسَتَهُ وَلِيَمَهَا
إِلَيْسَمَاءِ الْمُوْصَولِيَّةِ كَالَّذِي وَلِيَقِيرِيَّ وَبَعْصَمَهَا
أَسَادَهُ مُوْظَفَرِيَّهُ مُتَلَلَّ نَزَرَ وَالَّتِي وَلَعْصَمَهَا

هذه المفردات مواضع لوقعى غيرها على خطأ في
من الأحوال سليمون الخطأ يكون تكثيفاً لطيفاً
يماناً نعرف متى يكون الفعل مرفوعاً ومنصوباً
البعض مرفوعاً ومتى يكون الكلمة الاسم مرفوعاً ومنصوباً
البعض رفعاً فيكون أاما الفعل فيه يكتب أاما

فیز واد اکان قبله احمدی هدایه کلید

لولام الامر لانا هیه ان اذما من

اما همامتی ایان این ای حینه اکیفا ای

ویرفع از آن برد من همیع ذالک و داما الاسم

پر فوسته مواضع **الف** کل تکیب

خو حفظ محمد الكتاب و بطلب العاقل العلم و سی

الاسم حیند فاعله **الثاني** کل تکیب

کله خو حفظ محمد الكتاب و بطلب العلم و سی

الاسم حیند نائب فاعله **الثالث** والر

بع کل تکیب خواهستان مقر و سیم الاسم

الاول مبتد او الثاني خبر **الخامس** کل

تسکیب خواهستان متریل و یکون لبستان

متمراً ويسعى الأسماء لكان و مثل

كان طاراً أصبح اضحي طلّ امسى

بات مازال مابعد ما انفل باقى

مادام ليس ~~الله~~ السادس كل

تركيب بحوان البستان متراً ويسعى الأسماء

غيران و نحو ابن آن كان لكن ليث

لعل لا والمنوريات من الاسماء ااصد

حضر **الأول** نحو الكتاب من حفظ محمد الكتاب

ويسعى وفعولاً به **الثان** نحو حفظها من

محمد حفظ محمد الكتاب حفظاً ويسعى مفعولاً

مطلع **التالث** نحو سبته من حفظ محمد

الكتاب بصفة فالتقدّم ويسعى مفعولاً لأجله

الواحد نهاد صاحبا واما من حفظ محمد

الكتاب ببابا امام المعلم وليس مفعوكاً

في او ظهر **الخامس** نهاد الصيام

حفظ محمد الصيام وليس مفعوكاً

السادس نهاد رقة من حفظ محمد الكتاب

لسا
الارقة وسيجي مستنى **السابع** نهاد

او صحبيا من حفظ محمد الكتاب بالسس

او حفظه صحبيا ويسري حالا **الثامن** نهاد

نهاد ايماء الكتاب ببر طرز عباد ويسري تميزنا

الطبع رؤفاؤ رسول من يارفأ بالعجا

العاشر نهاد من كتب

البستان من ان البستان هندا ويسري

الثانية النسبية اسم سابق لخواص

خادم الامير وسور المدينة ويسمه مختارا

اليه وعاقله مضافا والهنا

لما عرفه سجين موافق الربع والنصب والجزء

والجسر

اسمان نمير الاسم في صنع

القل اذا قع بعد حرف من

هذه الحروف من الى عن على

ن رب البا الكاف واللام

ووالقسم تاء القسم نحو سافر هندي

من القاهرة الى الاسكندرية في يوم

٤
ص

لهم إني أنت مرجع

أهلي من كل مكروها

لهم إني أنت مرجع

أهلي من كل مكروها

T. Moore





لشیه ان این مخصوصی است که اخیر شعر الف روز میتواند حله باشد چنانچه
قویتی که اضافه نمایند نون هم با اضافه صور و خلاصه زیر و افزایش
مثل توباه اینکه وقتی که مدادهای سارکن کند شعر
میتواند مثل توبه اینکه وقتی که مدادهای سارکن کند شعر
و او میتواند مثل عصوان لطفاً مصلحه و اگر آنست
قلدی ساده مترحمان و در تلامیحه مزید خدا و اوس و خدا
پائیز قلدی ساده مثل اشیاء و جملهای خسایان و مخطفین
و اگر بیوه باشد در این مدد و ده الف شاندیث قلدی میتواند بوار
مثل حسروان و در وقتی که بحق حق مخلوق بدال از خود و فیض
اصولی بالجهنم و از برای الحق است میباشد قدری در زمان تلقیه
پس میتواند تو در گذشت ای عان و در حرب با خسایان و در
قراءت قراءان

بـه

تـقـيـة

بابا و نون بـلـدـلـرـصـيرـ تـشـيـةـ انـ اـمـرـتـ هـ آـخـارـ الـفـ وـكـ باـشـ سـدـرـ طـلـانـ نـونـ
باـضـ فـرـمـ وـدـلـغـلـهـ ماـزـيدـ وـهـ قـتـيـ باـسـ كـنـ طـلـاتـ كـرـدـ الـفـ حـمـرـ زـوـدـ
نوـ باـتـبـكـ وـانـ اـمـرـهـ دـرـ اـخـرـشـ الـفـ مـقـصـورـ بـلـدـ الـلـلـاقـ بـتـ قـلـبـ
مـلـكـنـ باـصـ مـلـشـ سـصـوـانـ كـهـ اـصـلـ مـلـشـ عـصـلـوـدـهـ وـشـ رـجـيـانـ كـهـ اـصـلـشـ

رجـحـ جـهـ حـصـابـوـهـ وـاـرـ اـمـرـهـ دـرـ اـخـرـشـ الـفـ مـقـصـورـ بـعـوـ
مـلـاـيـ مـهـ بـنـوـ خـاهـ وـادـ وـخـاهـ يـاـشـ قـلـبـ يـاـمـشـلـ اـعـشـيـانـ وـ
جـهـارـيـانـ وـجـهـلـيـانـ مـصـطـفـيـانـ وـاـنـزـيـهـ كـهـ طـلـاـضـرـشـ الـفـ مـعـدـوـهـ

پـکـبـرـ وـقـسـمـ بـخـوـيـكـيـتـيـهـ الـفـ تـقـيـتـ هـشـ اـنـ باـيـ حـلـكـ قـلـبـ وـاوـبـوـ
شـ حـمـرـ اوـانـ كـهـ اـصـلـشـ حـسـرـ اـبـعـهـ وـاـكـعـلـمـتـ تـقـيـتـ بـداـرـ وـبـرـسـهـ قـسـمـ

بـلـدـلـرـصـيرـ تـشـيـةـ اـمـرـهـ يـاـهـنـ اوـبـلـاـزـ حـرـفـ اـصـلـ مـشـ

قـاعـكـهـ مـهـ مـوـزـ الـفـاعـهـ يـاـهـنـ اوـبـلـاـزـ حـرـفـ اـصـلـ مـشـ

كـهـ اـصـلـشـ كـ وـگـهـ سـهـ باـزـبـارـ الـحـافـ شـلـ حـبـاـ

كـ اـزـبـارـ الـحـافـ بـجـلـدـقـ الـفـ هـنـهـ دـرـ اـخـرـ اوـزـ باـرـهـ

قـمـ قـقـمـ بـتـ دـالـ بـرـ حـفـتـ جـعـ مـصـحـ وـجـعـ كـمـ جـمـ حـمـ

بـهـ

اـمـمـتـلـ

اـنـ اـنـ اـنـ اـنـ اـنـ اـنـ اـنـ

بـلـدـ جـمـدـ اـنـ اـمـمـتـلـهـ نـيـارـ وـاـخـدـ دـرـانـ شـلـشـتـ جـمـ حـعـ

اـمـمـتـلـهـ دـرـ اـخـرـ اوـرـ وـاوـرـهـ باـصـشـ ضـمـمـوـمـ بـلـدـ باـشـ

لـكـوـنـلـهـ عـوـصـنـ اـزـ حـرـكـتـ وـتـنـونـ بـلـدـ جـيـ وـقـوـيـ كـامـ

بـاـيـ حـمـ دـرـ الـلـلـاقـ بـلـدـ مـهـ مـهـ بـلـدـ وـقـقـيـ كـهـ صـفـتـ

وـاوـدـ نـونـ

بـهـ اـمـمـتـلـهـ

اـكـرـمـ صـفـتـ بـهـ بـاـيـدـ دـرـ الـلـلـاقـ بـلـدـ مـهـ مـهـ
وـاـكـرـمـ مـصـحـ اـزـبـارـ مـوـنـتـ بـنـاـشـعـ اـكـرـمـ بـهـ بـاـيـدـ
عـلـمـ بـلـدـ دـرـ الـلـلـاقـ بـلـدـ مـهـ مـهـ بـنـدـاتـ وـاـكـرـمـ مـهـ مـهـ
بـاـيـدـ اـزـبـارـ دـرـ الـلـلـاقـ بـلـدـ مـهـ مـهـ مـهـ بـنـدـاتـ وـقـهـ
جـمـ جـمـ لـهـ وـجـمـ قـلـهـ جـمـ جـمـ لـهـ آـكـنـتـلـهـ اـزـدـهـ تـاـبـاـلاـ بـلـدـ
قـرـنـهـ اـطـلـاقـ مـهـ مـهـ مـهـ جـاـئـرـ جـاـلـ وـاـزـدـهـ سـيـاـيـنـ
بـاـقـرـهـ مـهـ مـهـ مـهـ تـلـلـدـ تـلـلـدـ جـاـلـ جـمـ قـلـهـ اـنـتـلـهـ اـزـهـ
تـادـهـ بـلـدـ وـقـرـنـهـ اـطـلـاقـ مـهـ مـهـ مـهـ تـلـلـدـ جـاـلـ اـنـتـلـهـ
وـاـزـدـهـ بـلـلـاـ بـاـقـرـهـ مـهـ مـهـ مـهـ تـلـلـدـ جـاـلـ اـنـتـلـهـ اـفـلـسـ جـوـ
مـصـحـ مـهـ اـزـبـارـ قـلـهـ اـزـبـارـ قـلـهـ دـجـعـ مـهـ مـهـ جـمـ حـمـ
صـيـغـهـ اـزـبـارـ قـلـهـ اـمـمـلـهـ اـنـ خـرـ جـمـ قـلـهـ اـبـعـهـ

جـهـارـاـشـهـ لـهـ لـهـ اـعـلـلـ اـعـلـلـ اـعـلـلـ اـعـلـلـ اـعـلـلـ

وـاـنـ چـهـانـ جـعـكـمـ بـاـلـهـ فـنـاـزـ تـعـلـمـ بـعـدـ

اـهـسـ اـسـ اـهـسـ اـهـسـ اـهـسـ اـهـسـ اـهـسـ

اـهـلـشـ بـعـدـ اـهـلـشـ اـهـلـشـ اـهـلـشـ اـهـلـشـ

اوـقـاـبـكـوـنـ سـهـ مـهـ مـهـ مـهـ مـهـ مـهـ مـهـ

اینها جمع میباشد مثله **الکلب** جمع **كلاب** است
و **كلاب** جمع **كلب** است شواهد معز جمع جمع به صفت
ج آفل جمع سد تاء است و جميع جمع نعترته شواهد
در نه تاء که مذکور بایند چو طالبه همچو
جواب فعد فعال معلم چون طلبه طلبه طلبه
قسر بشم و لام از اقسام اسم که معرفه و مکاره بگشتن کرو
کدام است جواب ان **اسمه** شیوه داشته
نیوچ داد کس معرفه که کدام است جواب ان **اسمه**
نیوچ نه کشته نداشته باشد میان جمیع افزار معلم دلالت
که این پی خصوصی کس معارف حیند تا استدعا عارف
شش شیوه معارف شش شیوه مضر اضافه
علم اسلام بوصول اشاره مظاهر مدل هور اخراج اشاره اضافه
مثل علم در علم مثل مخدود اسلام مثل **الله** ارجح بوصول مثل الله
اشاره مثودا قسم دهم ویا زده هم از افات م اسم مذکور و موقوف
است این دست مذکور کدام است حان **اسمه** این دست
حالی از تأثیر نافذ و ازاله محدود و ازاله مقصود

پر خاہ اس مہند و خاہ صفت پہنچ عین
الغور بیکوں نیکے یا شد میضا ت و جوزات
صح خاہ دنو اعلیٰ میسا ت در مثل کھلہ ال و کلمہ میونت
صفت دا
کارج و خاہ حسکا و خاہ میسا فحاظت
عواملہ بیکوں ملکہ طالبہ طالبیں س صحیح فار
خاصل جو میسا ت مثل طالبہ طالبیں
کا اس پہنچ چڑھتے جو فواعل میتل کھلہ جس
کا بہل سر جمع فاعلہ صفت دا پہ چڑھتے
فواعل مثل خوازب جو خدا شیخ جمع فاعل صفت
میونت پہنچ چڑھتے مثل خاریخ و طالق
پہ چڑھتے خواری خوبیت و طوالی سی
ہیں ڈلخیار س فوار س آمدہ و حال اکنہ غیر
نیت و قرکعت باید مکونت شنیشیج لکھوں اللہ
ان کو شاد و نادرست و قاعدہ اما بر اکثر
بیان کر دیئم س اکا لب و اس اور و اندھم
و رحالات و جالات چھ جمع بیکا ائند ج

سازم میشود
با و ز میباشد و اینها بینندنها
هفت سبزی که از هر ای او میباشد و ند موئیت میلورید
مشتقاً دارد الیکور وید الدار مخلوته است خالی
که از برای او میباشد و ند موئیت بیا و ز مشهد و
لطفاً سلیمانی هفته السعی صافته
س چه اینست که مذکور و ند موئیت دران لیک
سان است ح آنها ای میکنم بر وزن
ضعل بند چوں قتیل در وقی که بعی مفعول
باشد چو قتیر و جرم بیکلوگر جمل قتیل
و امره قتیل ای رجل مقتول و امره مقتولة
و مفعول در وقی که بعی فاعل باشد چو
حلوب رجل حلوب و امره حلوب ای
جمل حامل و امره حامله س ای سر بر ای میکلوگ
و امره قتله بح درانی قتیل بعی قاتله
بر وزن فاعلهم بالقیمه در وقی که بعی
متفعله بلند مذکور و ند موئیت دران لیک
سان است س اکر مذکور و ند موئیت در

کس مؤنث کدام است ۲ آن ~~که~~ که میگذرد باشد
تائید یافتن میشود داشته باشد مثل عزیز بالفهد و رئیس
داشته باشد مثل حرم امیر الفیض و داشته باشد مثل جما
کس مؤنث حقیقت کدام است ح مؤنث حقیقت استند
در مقدمه این که میگذرد حموان بند کس و فی که فاصله
شروعان فعل و فعل لغایت رفیعت فعل در کونه ح
چادر است حذف تا از فعل نکوئیم جاء الیوم هندو
طبع الیوم الشیش ولایکن بر اینستکه در مؤنث حقیقت نایاد که بعده
که لفظ شوهر جایت الیوم هند و در مؤنث غیر حقیقیده این
طبع الیوم الشیش که صفت رضیت فعل را به فهم
بر اینستکه نیاید مؤنث حقیق و غیر حقیق باید فرعی
نماید تا اینستکه هند جایت والشیش طبقت
کس نه مؤنث بعده آنکه چه شناخته میتواند ح بجای
جز اول بانکه خیزد در اول لغایتم که دیگر
بر لغایت میگذرد ای هر کاه در مخفیانه میتو
او شاهزاده شرکه مثل عرضی و تعلیم میتواند
مثل عرض و فعل مؤنث است سیم علیک رفیعت با ویده
بایاد که میگذرد مثل و بر زمانی همیاره صنفع که از سر ای
او میاورند مؤنث میباورند مثل و ای میاره ایت البروج
پنج ای ای که از هر ای او میاورند مؤنث میباورند
مثل هذه الناز التي شتم محمد بن علی که از سر ای

نهم

چهارمین
پنجمین

فعیل کیان است پس حار و آن طرح
 نهندن بخوبی مذکور و موقت و قیقی دران دیگان است
 که با موصول و ذکر شوهر مثل مشاهده عالیه زن کم
 در اینی موصوی خواه او با اوزک رشد مس طرح
 مذکور مثل رحال و عمر مکمل مذکور است با موقت
 نه موقت غیر خرقی است تضییب فعل از
 و فی رضاه هر جا او بیدهند جایز است باها
 بیا و زیاد بخوبی که داشت اینکه سعیر همانه که است

مثل فعل از الرجال و فعل از رجال و حاشر است
 بدران تا بیدار زن بجایت طاپهار مس و قیقی که نقبت
 خوارا بضمیر از هر اربع کمیع بخوبی در هند که ضییت ماقمه
 که است ح فعل از این قسم ذکر میگنند
 یکی ایستگه نائیما و زن مثل الرجال فعلیت و لکه
 یام مهنت و مسلطات جایست صور حاشر است
 ضمیر بخوبی بساد و موند مثل الرجال جانوار از المخلوقات
 حبیش و ایام مهنتی فری مابین اس حبس و روا

حد ران بخوبی میست ح از اس حبس بسی
 نادل که مشهود مثل شر و رواصر ایمان افکر میشوند مثل شر و
 و کلمه سکن و صغر کدام ترا خاص است کله اول از

ضمه بید پند و دیم را فتح مید پند و پیش از
 سیمی پاین زیاد میگنند مثل حبل مس مصخر بخند
 فرمیت ح ببرست قسم است فعیل ایوه غلیس
 فغیل چون ذر کلام مغایر چون از
 نینی مس در بحیله بکیه مصخر احوال حد و حدا
 و سکران و جلیل بجزیت ح ایصال و حمراء و
 سکران و حبیل مس ح ایصال ایمه اقلب
 بیان شد اند جواب کج قاعده بایر قطبی بایر شونه
 بجهت اینکه بعد از کسره واقع شد است ولات
 اکثر در ایی ها الفهارا قلب ایمکر دیم معانه مقصو
 از اینها فهمیده نیشه و هنفه شناس معانه مقصو
 از اینها چیست جو بمع از ایصال و تانیت
 در همراه او و تکمیل کنند و تذکر است در کران
 شول قصیر میزان دیگر نا ایصال و عصا په جیز است میزین
 و بیوب و بنتیمه عصیه شول قصیر شده ویدو
 سه چیز است ح و خیز بجهت اینکه اصل او و مدعوه
 و دیده بجهت اینکه اصل او دیده و دستیمه بجهت اینکه اصل او لمحه
 است بیوه شقول ایسیا و تعمید از لفظ بد و عده است

با بهجیه همچو
بر میکرد اینهم با بهجیه خود و اندوقت از آن تصریح نمیکنیم
مثل اندیشه اول عثمان بروه و بعد از تصریح کننده میخواهد میکنیم
میکنند چهارمین اعیانه کافس چهارمین مضرور از ترجمم میکنند هر زواید از
حذف میکنند مثل نزهه در از هر و حریث در خاشر سی
تصویر غیر ممکن است میگیرند جواب در مثل ذاوتا
والذر والتن اولی را فتح میدیم با افاده از این رسانید میکنند
میکنند پیاویا و الیتیا و اللذیتیا سیمین چهارمین
در زمان میکنند پیاویا و الیتیا و اللذیتیا از افراد نهاده پیاویا میکنند
در زمان از افراد اقدب ایستینم و دیار عام میکنند و او لشرا
فتح میدیم صادق شود و زینا و در الذ ولته بیار اندیشه
میکنند و لام را فتح میدیم میکنند اللذیا و اللذیتیا
کس میگوید کلام است جواب میگوید اهل است کم
نه حق شو اضداد را ایستاده در معجزه نصیحت شدید
تعزیز باید جمیع جمع افزار بگند و خارج جمیع اعیاد و این
تعزیز شاخصین است جواب بلجیه جمیع آنکه وقتی کنیم
اسکم شیخ جمع یا زرده قسم اسر فهرست و رقی
کنیم لحق میگوید اخراج امیر و زرفقت خیز

سخن بود جواب بلی لاتن تصریح را از اصل میکند
و اصل بدیده قابل عده و متد و اصل اینست سه
شول بجهت تاعونانیت در مضرور عینی از اسما
جیست و حار اسلیم را مکبر اندان بیووه جواب
تاه شا نهاده در مکبر اندان مقدرت سخوک هر انگی
تاء نهاده تائیت در دلو ظاهر میشود در مضرور جواب
هار اکمیکم ملایی بلند بحیده تا طاهر شوشش از ارضه
و هندرت قلبر غیر شفیع مغل علیم و مردیب و در برابری
بندرت قلغم هار ملخچو بشل قدیدیم کس جمع همچو
شل شارون و سلوون چه کوئند میباشد جواب
جمع همچو را اول مضرور میکنند سیکو سلیم بعد تصریح
میکنند میکو شیم میکلم بعد جمع بران میکنند
سیپید کم میکو شیم میکلمون و شویرون
شول تصریح مکتر که اسر است جواب جمع
مکتر برد و قسم اسر جمع فله و جمله و جمع
کلکه قلبه خیه امروز است سه مص و صخر اهای
اصحاب در اسما و مکانه غلبه در علمه و افیده در افاس
و اغبلم در اعلام و مکانه و امام جمع کثره پرس او را

خاوه راوی و خاوه پاشر ملکه ام ام عصوی و اعشوی
 در حوى والملوى آس الف رسپنج فھی حرفی ایچه بکر کو
 جواسته اور ایا بهید حرف کرد مثل جواهی در جهاری قدشی
 او را بتریق اوی باید حرف کرد مثل قبعتری در قبعتری
 سه اسکیکه در افز او الف محمد و ده باشد نسبت او را بیان فرماده در نسبت
 جواب اسکیکه در افز او الف محمد و ده باشد ببر و قسم است نصف
 دغیر منفر غیر منفر مثل همراهی در هرا و نهفی بر سر کام
 یک تیه هزه او دفع منقلب ای و او و بادیت مثل کس و گزنه
 حزه ای ای ز برای العاق است مثل رای بایه زه او جزء کله است
 مثل قراء و قرنه ای ایه لام نسبة مید حصه صال
 خو باقی است و در نسبت آنها میکلو کائن و فر ایکرو در ای
 س بیچ را پھر کونز نسبت میدند جواب بیچ را بر میکردند
 بیچ بیکر او دلیل فصحی فضی و صفحی در فائص و محنانه
 جون فارق شد از قسم سیزدهم از ایم آنکه شروع کرد
 در جهار دهم و آن ایهار عسد و شس سه که است
 استخوال ایهار عسد ایهان فرمائید جواب بیک در تواند که
 مذکور کمک شد و موقشت مونشت ذکر متشد و احمد ایان ر
 ذکر و اشنا احمد ادر موقشت و از ستم تاهه ذکر موقشت ذکر متشد
 و موقشت مذکر ذکر متشد و متشد لدش ره جال قتلله نه نصفست

بلخی ندوش اضرانه ای و فتنی لفظیم محبی مدعی اضرانه ای ببر و
 میرو د اکما میکد بلخی ملعوا ض اور اغیره ای و فتنی لفظیم باید خوده
 بیرون میرو بایه غیر مشد ده مثل غلام حصه صال
 و فتنی که لفظیم که معن نصبت بیرون میرو د
 مثل کسری میجست اندکان معن نصبت نسبت س
 ایکی در ای ای خاتمه ناینیت باشد یان گز نهانه و صحیح ایه
 ایا او را یه کونز نسبت میدند جواب تارا مانون حذف میکنید
 پس میکویند در بصیره بصیری و فدیا وزیدون ریدی و قصری
 فقری سه هنر و دل را که کونز نسبت میدن صنی ایه نفعه
 میدند میکویند نزهی طویلی دست دهنی فضه کو ز نسبت میدن
 جواب تارا حذف میکنیم و یا هر ایم حذف میکنیم و عین راه فخر
 میدن میکوینم صفحی ببر و فرن فضی سه و در عنینه و ضریه و
 میدن که کونز نسبت میدن جدا میکوئم جهان غنوی و ضریعی و
 مولیدن که ایکه نه ای ای حذف میکنیم و کی ای ایهار ایهار و میکنیم
 و بیک راه فخر میکنیم و عین را فخر میدن چنانچه در زیر دلک داشت
 سه اسکیکه افز او الف باشد شه صفحه ایهار ضریعی جه کونز نسبت
 میدن جواب لاف را که بجهت اتفاق اسکینی قدری و میکنیم

مختار حلا و الفارجید سی هزار الفنی عشرين رجل دوبارا
او رس دی و از نهاد نوون ناتخواه او او جواب از عشرون
ناتسعون بحث است آنکه مثل همچو معنی و این مصحح حالات پذیر
محجر برای رسانید و در حالات فتح باید با او بگذرد و مثلاً
صحح همچو معنی و فراز این بحث با او او را الورانیم سی این بحث
میگویند باشد از شده تابعه صحح است بمحض و ز این پیغمبر بدانه صحح
کثره باشد با این بحث قله حجات از پر افظاعی صحح خواهد
باید صحح قله بنی اسریم چون شاهزاده اغلبی و اکثر حجت خواهد
شده باشد صحح کثره میباشد همچوں شاهزاده خان سی
از شده تابعه کافیتی بعکس باید او و دشمن مدد کنند و هفت
و هفتاد مذکور در قرنی عشرين با هماضم مذشوند بايد در کفاوارد
حجات جمع اول را در دل فتنس میباورند و چنان دیر آبابیکار
مثل رأیت شاهزاده عشرين را حمله جنابه از شاهزاده دادند و دل فتنس
اور روزه از ده بانها و ده هزار و هشتاد هزار و هشتاد هزار و هشتاد
مجهمه باشند که این سی هزار و هشتاد هزار و هشتاد هزار و هشتاد هزار
عشرين جمله سی هفتمه لفظه عذر را چشم میباورند و جواب در لفظ
چیزی سی هزار و هشتاد هزار بحث است آنکه تویی اربعه هفده بناشد و در لفظ
نمیگیرند بلکه اینکه در این سی هزار و هشتاد هزار و هشتاد هزار و هشتاد هزار
شانه بحث است سی هزار و هشتاد هزار و هشتاد هزار و هشتاد هزار و هشتاد هزار
در فرسنه باز و هم بعزم اساد و فضل افضل اینکی از آنها مدد نهست سی هزار و هشتاد هزار

سی هزار پیش جو بین روز و ماه است و فی نصفی ملائمه
معلوم نیست که ملا شر رجایت باشد که کتاب در حقیقی
که ای بعد از شدید شدای سردی مثل حال جد اعانته
و معلوم متیند و مقصود و صور حیرت است غیر بل
که حقیقی بعد از اینجا عدل دلالت نهاده باشد منصوب باید
و سی هزار پیش را ویرام باقی نداشتند و مخصوصاً در عصر
جلاب از شکن خواه باید جمع همانند مجوف و سانشی ملائمه
رجایل و از این خواسته رجایل و خسته رجایل و دسته رجایل
و سی هزار رجایل و شانزده هزار رجایل رجایل و گازرمه مصادیه باید
مفرد بیاوریم و مخصوص مثل احمد جایل احمد هزار رجایل
و شانزده رجایل هشتاد هزار رجایل و از این خواسته رجایل
و خیز خسته هشتاد رجایل و سی هزار رجایل
سی هزار رجایل و شانزده هزار رجایل و سی هزار رجایل
و عشرين رجایل و شانزده شانزده هزار رجایل و هزار
بعون رجایل و خیزون رجایل و سی هزار رجایل
و سی هزار رجایل و خیزون رجایل و سی هزار رجایل
رجایل و هشتاد هزار رجایل اینها به مفرد داشته باشند و مخصوصاً
مثل هشتاد هزار رجایل و خیزون رجایل و سی هزار رجایل

حـ على مـ جـ جـ بـ حـ لـ فـ عـ مـ ضـ اـ عـ جـ بـ جـ بـ خـ دـ شـ رـ
مـ يـ لـ نـ مـ زـ بـ مـ صـ فـ وـ بـ لـ لـ دـ اـ تـ صـ بـ سـ لـ لـ لـ دـ سـ حـ اـ قـ ذـ رـ مـ ضـ اـ عـ
وـ مـ تـ لـ قـ فـ لـ اـ لـ فـ جـ بـ جـ بـ جـ بـ اـ نـ دـ اـ رـ اـ نـ هـ عـ جـ بـ جـ بـ بـ اـ نـ دـ عـ عـ لـ عـ لـ نـ دـ
جـ هـ اـ رـ مـ ضـ اـ عـ مـ شـ بـ هـ مـ تـ سـ صـ فـ تـ بـ هـ جـ بـ حـ قـ عـ عـ لـ عـ لـ مـ يـ لـ نـ وـ اـ زـ صـ بـ
مـ شـ قـ سـ اـ سـ جـ بـ جـ بـ اـ زـ فـ عـ لـ اـ زـ مـ شـ قـ سـ اـ سـ جـ بـ جـ بـ عـ عـ لـ فـ عـ لـ اـ زـ اـ مـ
مـ يـ لـ نـ مـ زـ بـ دـ لـ رـ مـ سـ بـ تـ جـ بـ اـ فـ عـ لـ اـ فـ قـ فـ يـ لـ اـ سـ اـ فـ عـ لـ اـ فـ قـ فـ يـ لـ اـ سـ
لـ اـ مـ سـ جـ بـ جـ بـ اـ فـ عـ لـ اـ فـ قـ فـ يـ لـ اـ سـ اـ حـ بـ تـ كـ مـ شـ قـ سـ جـ بـ
اـ زـ اـ مـ فـ عـ لـ بـ اـ لـ تـ مـ عـ زـ اـ سـ اـ فـ عـ لـ اـ فـ قـ فـ يـ لـ اـ عـ لـ دـ ظـ اـ هـ مـ يـ لـ نـ
لـ دـ بـ كـ بـ وـ شـ مـ رـ سـ اـ سـ بـ رـ دـ اـ فـ قـ فـ مـ نـ دـ اـ بـ وـ جـ بـ جـ بـ عـ لـ دـ ظـ اـ هـ
مـ يـ لـ نـ سـ حـ مـ هـ يـ تـ اـ فـ عـ لـ اـ فـ قـ فـ يـ لـ بـ جـ بـ جـ بـ جـ بـ جـ بـ
اـ فـ عـ لـ اـ فـ قـ فـ يـ لـ بـ كـ بـ وـ شـ نـ اـ مـ سـ حـ خـ اـ اـ وـ لـ بـ هـ مـ نـ
مـ شـ زـ بـ اـ فـ قـ فـ سـ عـ لـ دـ لـ رـ عـ مـ بـ اـ فـ وـ كـ اـ شـ مـ رـ سـ اـ سـ بـ زـ بـ الـ اـ فـ قـ
سـ كـ مـ بـ اـ ضـ اـ فـ مـ شـ زـ بـ اـ فـ قـ فـ اـ لـ اـ نـ اـ سـ سـ مـ طـ اـ فـ عـ لـ اـ فـ قـ فـ يـ لـ
بـ اـ مـ سـ بـ مـ صـ وـ قـ رـ طـ اـ سـ جـ بـ جـ بـ جـ بـ كـ فـ قـ يـ لـ اـ فـ عـ لـ اـ فـ قـ فـ يـ لـ
بـ اـ سـ لـ اـ مـ كـ سـ عـ اـ مـ سـ وـ قـ رـ كـ قـ مـ مـ طـ اـ فـ عـ لـ بـ اـ نـ يـ بـ بـ اـ نـ

و در یک قسم مادر مطابق باشد و دیگر قسم هر دو
نکره است در این جایز است آن گزینش که ~~نه~~ نباشد
با این شرط است بر حمل افضل نه زید و ازان
با معرفت اینها ملکیت که باشد باشد مثل زید و ازان لازم نیست
و فضلوں فرمود که هر در این جایز است خود از ~~نه~~ خواهد بود
فست مثل زید افضل انسان است جایز است
و هم جایز است افضل انسان

۲۷

اسم بر پرده قسم است آول اسم

حسر اسم حبی بر فرم است آسم عین

اسم عین بردو قسم است حامد مشتق

حامد مثل جمل مشتق شرک ایم عین

آنت که قائم بذات خودش بنت

اسم معنی آنت که قائم بذات خودش

نباشد مثل نوشت حیر که قائم بذات خودش

نیت آسم معنی بر دفعه است حامد مشتق

مشتق مشر مفهوم حابد مثل عدم دیم علم است

علم بر دفعه است منعور بر تجلی مشقول

آنت که از جایی یار دیگر نقل نشود

مثل جمع از اسم بوده است از بر از نهاد

چک نقلش کرده اند اس هشت لذات است اند

از هم

از بر از جبل بر مجل آنت که اند ایش لذات است
 مشقطان که ایم است از بر ایلک طلاقه مشقول
 بر دفعه است مفرد و مرکب مفرد آنت که
 در چیز ایم لذات است اند مفهوم از فعل ایم
 شمر که فعل ایم از بالفعل این شمر را نقل کر
 و اند ایش لذات است اند از بر از فرس که ایم
 مشقول افعع مضارع صبر بزید این بزید بر اغفل
 کرد اند ایش لذات است اند از بر ایلک ملعون
 مشقول از فعل ایم مثل اصحت بح ایش ایم
 را نقل کرد اند ایش لذات است اند از بر ایلک ایم
 مرکب بر سه قسم مرکب اسناد مثل تابط
 خواجی کرفت در زیر جبل خود شر را این
 نظر کرد و اند واحد شیخ لذات است اند از بر ایلک
 اند جمل مشقول مضاف شر عیله عبد مضاف الله

هذا و آن

مضافاً اليه اين رانقل کرده اند اکم کذاشتة اند اند
براران جمل منقول منجي مثل بعدیک بعل
اکم بط بوده است بک مصدرا است منع
کوکوبیدن این رانقل کرده اند اکم کذاشتة اند از
براران والدیت منقول باعتبار بود یکبر سه
قسم است لغی و کشنہ و اکم لغب آنست
کم کم سیم یادم در او شد آنکه مدح دراند بکشند مثل
عالیم آنکه ذم در او بگذد مثل طاہل کشیه آنست که ابتدا
ابام داشته با امنیت امه کلتوی و ابیو جعفر اکم
آنست که مثل غب داشته باشد نه کنند ~~ج~~
مثل حجف ~~کیم~~ مغرب است هرب
مرد و قسم است منصرف غیر منصرف منصرف
آنست که هم فتح را خلیس شود هم نصب هم جر
هم تقوی هم منصرف آنست که جر و سوین داشت
خلیش شو لا هم جر هم نصب هم فتح مثل
جانبی زید و رضیت زیدا من مرد بقدر یکدیگر

جَوْهَرَيْ

سعد اسرات بـ سعد اعـراب تمام
حروف لـ قـضـيـ مـثـلـ اـسـاءـةـ رـفـعـشـ بـ
وـ اـوـ نـصـبـ شـ بـ الـ فـ جـ رـشـ بـ يـاـ مـثـلـ
جـائـخـ اـبـوـهـ رـاـيـتـ اـبـاهـ اـسـرـاتـ بـ اـبـيـهـ
اعـرابـ بـ حـصـيـ بـ عـصـوـ لـ قـضـيـ مـثـلـ بـ
كـلـ اـحـلـاـتـ تـبـهـ حـجـ حـصـوـ لـ قـضـيـ وـ
لـ حـطـلـيـ تـقـدـيـرـيـ اـصـلـ دـرـ اـسـمـ
اـيـنـ تـكـهـ مـوـرـ بـ كـلـ وـ مـنـصـفـ
بـ كـلـ كـهـ تـهـامـ حـرـكـاتـ لـ قـضـيـ تـاـسـنـكـ دـلـاـ
لـتـ كـهـ حـحـ رـهـ بـرـانـ حـيـزـيـكـ دـلـاـ
لـتـ كـهـ رـفـحـ بـرـ فـاعـلـيـتـ وـ نـصـبـ
بـرـ مـفـعـوـلـيـتـ وـ جـرـسـ اـصـنـافـ اـسـبـ
مـشـحـصـقـقـنـهـنـاـ اـسـتـ اوـلـ عـلـمـيـتـ مـشـلـ
زـهـيـبـ دـيـمـ تـالـيـشـ مـشـلـ طـلـيـ وـ زـنـ فـغـرـشـ اـجـدـ

وـصـفـ

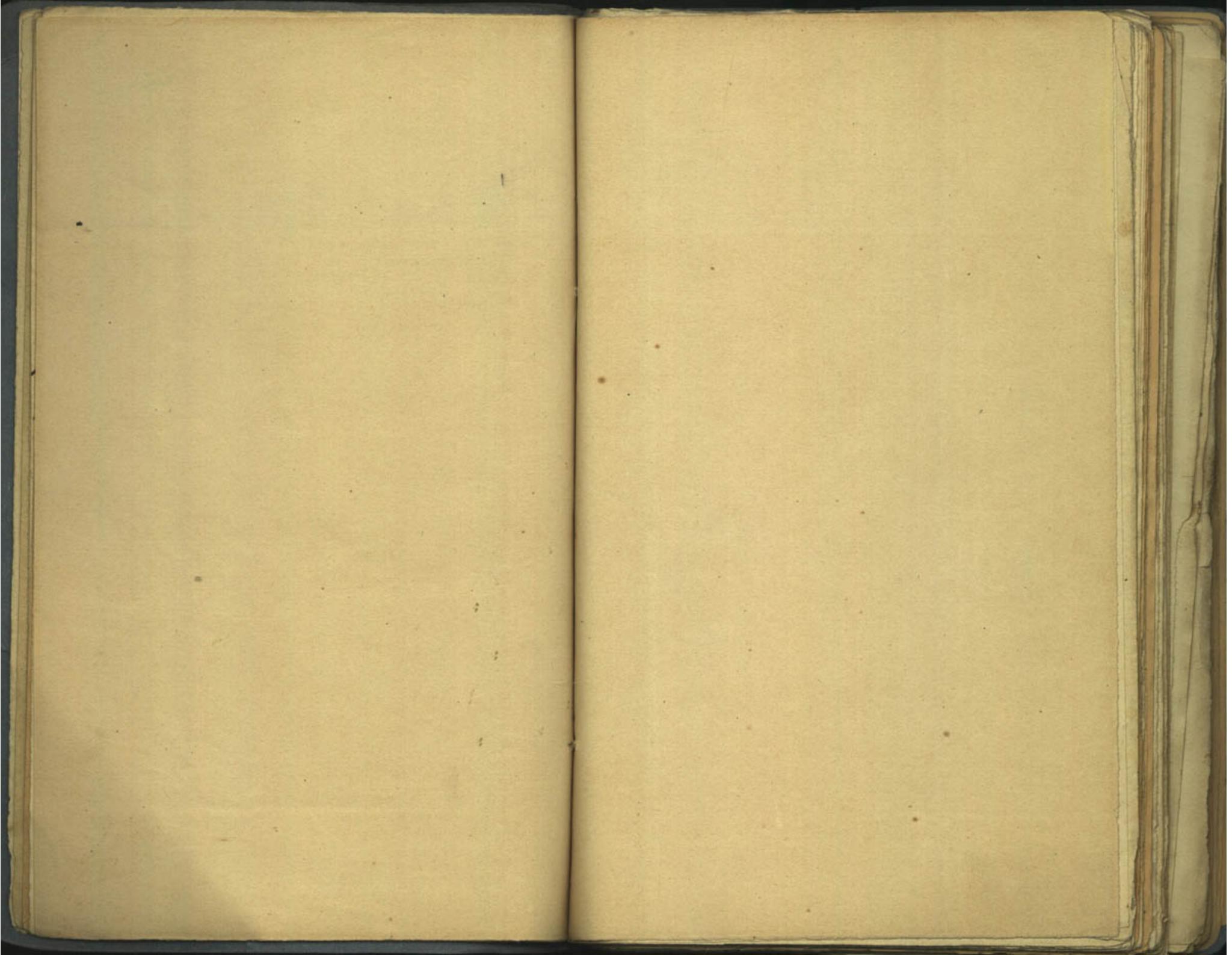
وصـفـ شـاـحـرـ عـدـ مـشـلـ عـمـ جـعـ مـلـ مـسـاـحـدـ تـكـيـبـ
شـلـ بـعـدـ كـهـ بـعـدـ مـشـلـ بـرـاهـيمـ وـ الـ فـ وـ لـونـ مـضـارـعـ شـاهـ
شـلـ جـاءـ هـوـاـكـيـ كـهـ
دوـسـيـزـ نـهـ سـبـدـ دـرـ شـجـعـ اـنـ عـزـ منـصـفـ
اـسـتـخـرـمـاـكـيـ كـهـ تـحـرـفـ بـكـشـهـ سـكـنـ الـ اوـ
سـتـ حـوـكـشـهـ دـرـلـاـدـ وـ قـوـلـ هـسـتـ مـكـ
قولـ تـهـرـوـ اـتـ يـكـ قـوـلـ عـزـ منـصـرـاتـ اـنـلـغـيـهـ
منـصـرـخـهـ اـتـ بـجـهـتـ اـيـكـمـ دـوـسـبـ اـزـنـهـ بـ
درـشـ جـعـ اـتـ اـنـلـمـ منـصـرـهـ اـتـ خـفـيـهـ بـ
بغـ سـبـدـ اـتـ دـرـ زـيـانـ اـكـرـسـهـ سـبـ اـزـنـهـ
شـبـدـ دـرـشـ جـعـ شـدـ الـ بـتـهـ عـزـ منـصـفـ
مـشـلـهـ جـوـ الـ لـرـفـوـعـاتـ مـرـفـوـعـاتـ قـاهـ
اـصـلـ بـلـوـ اـصـلـ فـاعـلـهـ فـاعـلـهـ فـاعـلـهـ فـاعـلـهـ
هـ بـهـرـ وـ قـسـ مـظـهـرـ وـ مـظـهـرـ

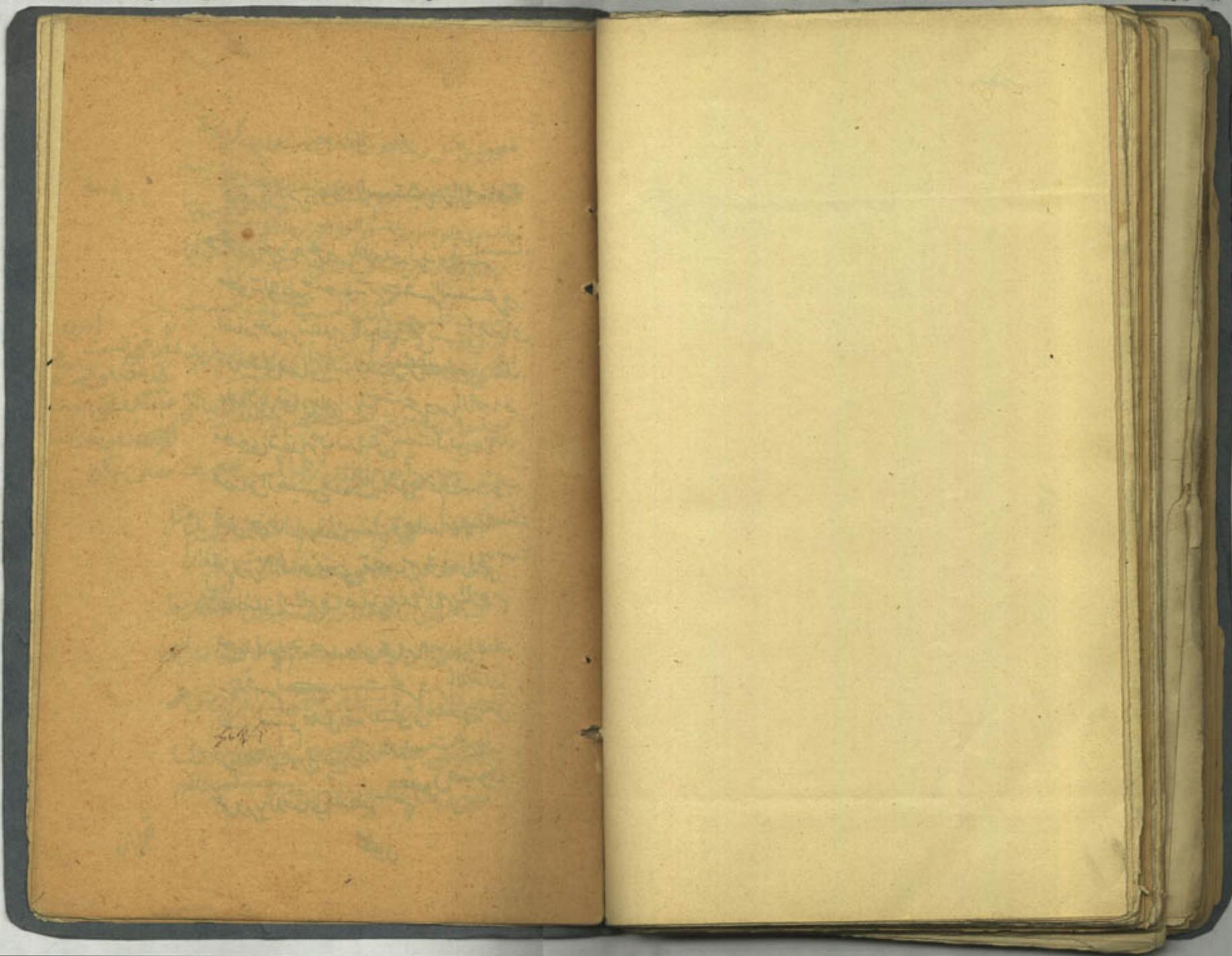
مـخـلـهـزـ

مطهر مثل ضر بزید معنی زد زید مصطفی
دو فرم باری و مستتر باری ظاهر است
مثل ضر بزید مستتر الفت که ظاهر نیست
مثل زید قرب بمعنی زید زمان بزید مخفی است
بر قاعل پیچ قاست او امیند او خرو
میندا و فرمان دو اسمی هستند که محمد بن از
کوامل لفظی مثل زید قا $\text{ق} \ddot{\text{ا}}$ خبر بردو
قسم است مفرد و جمله مفرد بجهود قائم است مفرد
غیر مضاف مثل زید خدا $\text{خ} \ddot{\text{ا}}$

28/197

ا
م
د
ل
ل
ل





محروم است مجرور بالاضافه

و مجرور بجز مجرور بالاضافه مجرور و قسم است
محور لفظيه معنويه تبرئه قسم است مجرور
اضافه معنويه تبديه لام در وقعيه است كمضاف
از جنس معنويه نباشد مثل ~~لهم~~^{لهم} هند هذا
علم زيد يحيى علم از زيد است مجرور بالاضافه
معنوي تبديه من در وقعيه است كه بوده بشد
مضاف از جنس مضاف الی مثل خاتمه فضه و توب
قطن يخ خاتمه فضه است و جامه از پمبه است
مجرور بالاضافه معنويه تبديه رفعه در وقعيه است
كمضاف الظرف مضاف به مثل ضريل يوم
يعز زدهم من داروز مجرور بالاضافه لفظي
براءه قسم احمد است مجرور بالاضافه
لفظي اسم فاسد سبوي مفعول مثل
زيد مضاره به روا يع زيد رشد است كه مجرور
مجرور بالاضافه لفظي اسم مفعول سبوي

مجهول

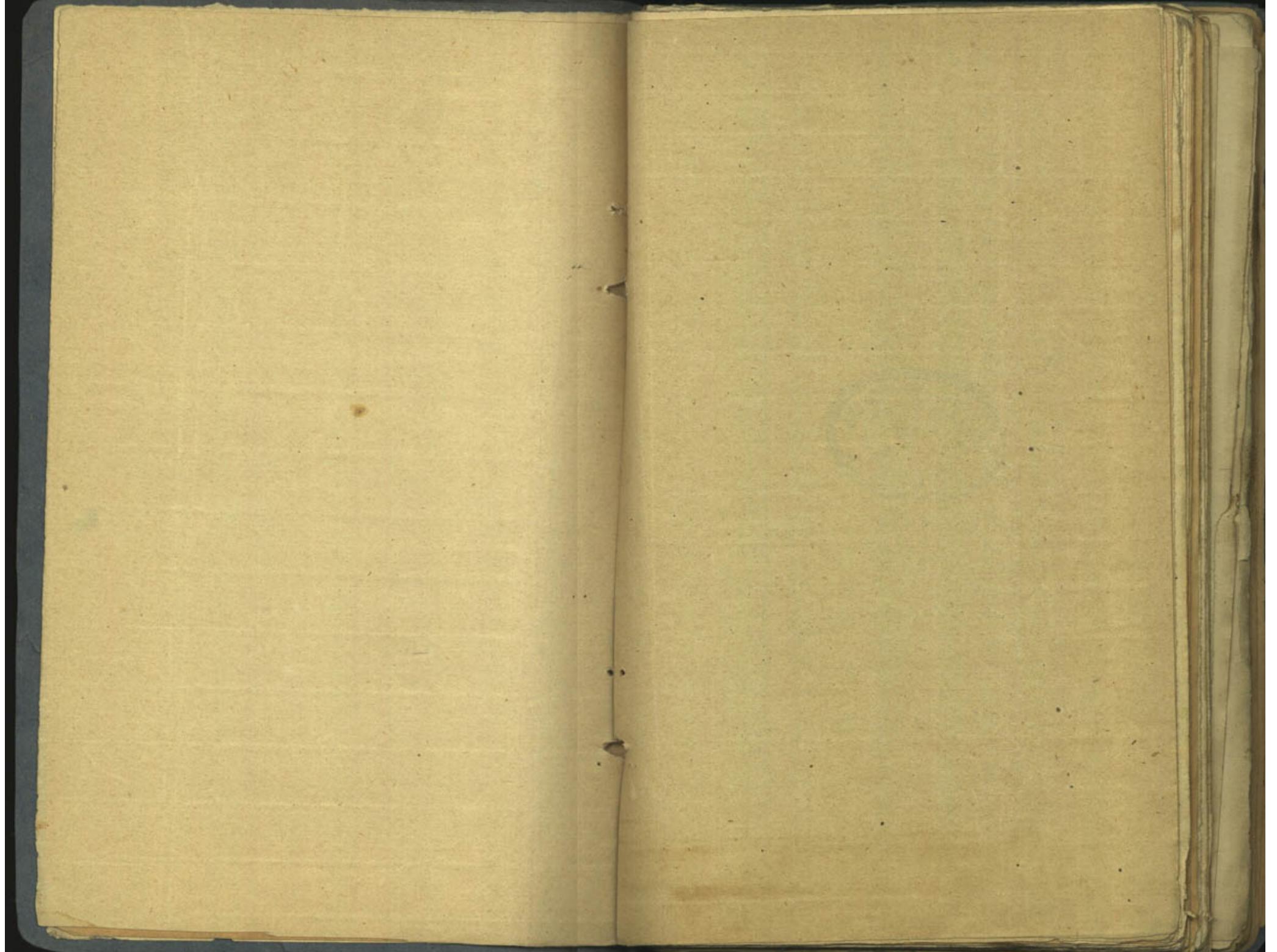
مجولش مثل زيد جور الدار يعني زيد هارت كه زيد
خانه زيد ~~الضم~~ جور بالاضافه لفظي سفت مشبه است
سبوي فاصل مثل زيد حسن الوجه زيد بکوست سوت
زید لا بد کم در اضافه معنويه بانک ذکره باشد تایا
کسب خصوصی بکند ياسكب تحریف ياسكب که بوده
تحفظ تعریف بکند مثل جائی زید عالم زید سرفت است
تکلیف سب تعریف بکند مثل جائی زید عالم زید سرفت است
یعنی ابد اعلام زید کسب خصوصی بکند مثل جائی عاد حقی است
علم رجل یعنی آبد اعلام رجل کسب تحفیف مضاف است
میکند در وقعيه که نون اسماه اضافه درون مثل
هذا الضار برا زید يع این زنده است زید ا
نون در اینجا بالاضافه رفته و هذالکه برا
زید يع این زنده است زید نون در اینجا
ده بالاضافه رفته اضافي معنويه راقی ارش که
مجهوله مید هند هر مضاف را بجهو سبوي
محرف مثل عالم زید پس بدست ~~که~~ عالم

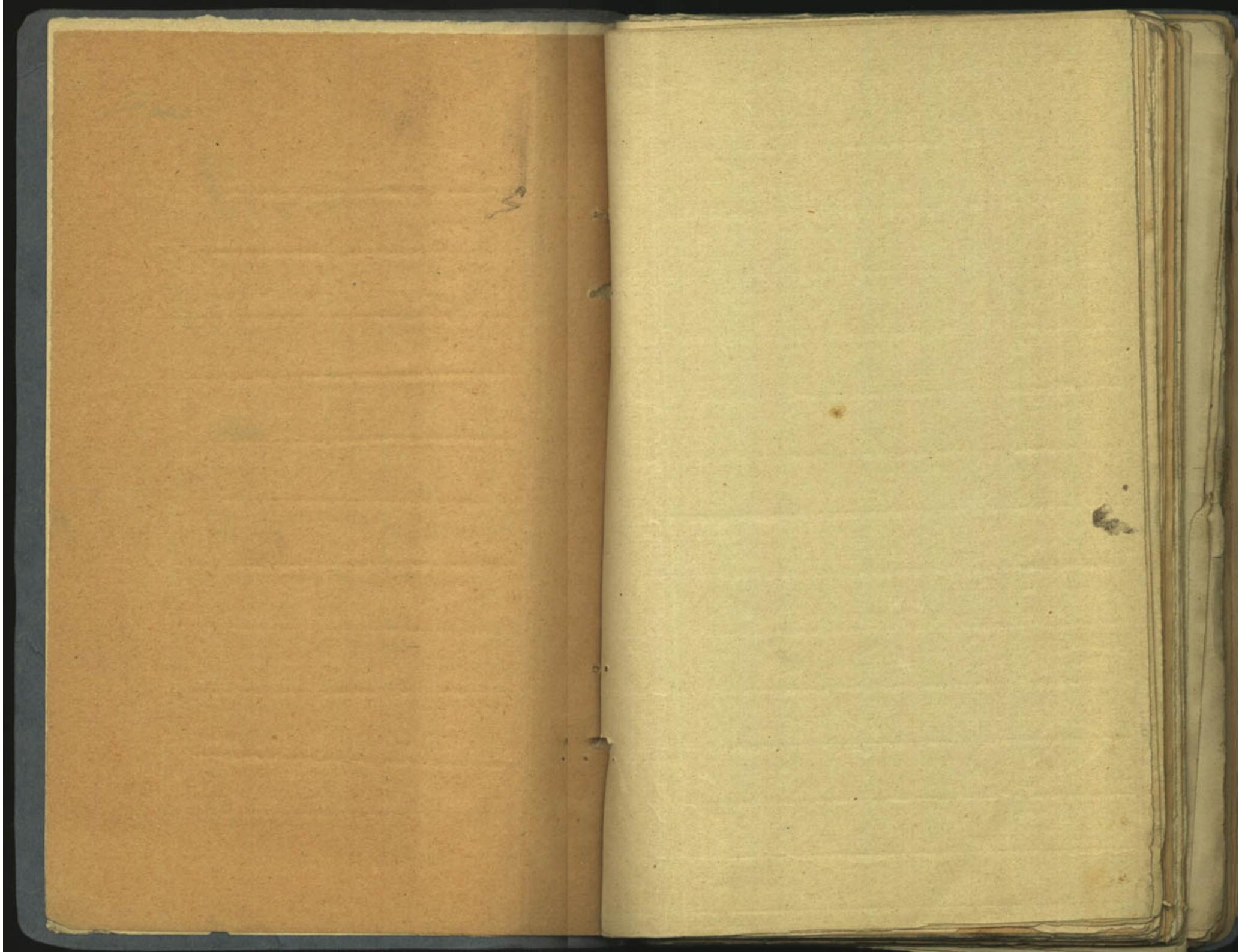
فلان

قبل از اضافه نکر است و کافی میکند در حرفه
خاصه مکر مثل غیر شبیه مثل مررت بر جمل مثال مررت
بر جل شبک مررت بحواله غیر که کافی میتواند
مضاد مضاد الله جایسر را میکند مثل و استدل القراء
که اصلش و استدل اهل القراء بعثت شیال تیند اهل
قراء را تبعان اسم و همرب است که هر
دش مثلاً عرب سماقیم و این تواضع بر پنج قسم
اول تاکید تکلید برد و قسم دوست لفظی و معنوی
و الفظی مکر فیکند لفظ را مکندر بر بدم
مثل جائی زید مکر میکند در فعل مثل ضرب
ضرب زید مکندر میکند در حرفه مثل ان زید قائم
مکندر میکند در جمل فعلی مثل قائم زید قائم مکندر میکند
در جمله اسمیه مثل زید قائم زید قائم معمور میباشد
بالفاصله خصوصیه و این نفس و عین کلا و کلتا و کل حاجع
و الله

و انت و ایج و ایج ایج و مذکر است و
در شنبه و جمع در مفرود مذکر مثل جائی زید عینه
یعنی امد مرار زید عین اندید در مفرود میتواند مثل جائی
المرت عینه یعنی امد مراره عینه اندید در شنبه مذکر
مثل جائی او جلان عینه ایج امد مرار در جل
عین اندید جل در شنبه مص مؤنث مثل جائی
المردان اتفکه یعنی امنده انفس اندید
در جمع مذکر مثل جائی زید و ن افسه
یعنی امنده افسه انفس ان سه مرد در جمع
مؤنث مثل جائی المرات افسه هن یعنی امند
مل انفس ان سه زید کلا از برای مذکر است کلنا
از برای مؤنث اجمعون ایجعون ایجعون
لکعون ایز برای جمع مذکر امد است بعثت
اصحه بصیر ایز برای مؤنث امند است
لکعون بصیر ایز برای تینه مؤنث امند است







صفة مثبـ

